

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ

فارسی (۲)

رشته های ریاضی و فیزیک — علوم تجربی — ادبیات و علوم انسانی — علوم و معارف اسلامی

پایه یازدهم

دوره دوم متوسطه



فهرست



۱۰ ستایش: لطف خدا

۱۱ فصل یکم: ادبیات تعلیمی

۱۲ درس یکم: نیکی

۱۴ کارگاه متن پژوهی

۱۶ گنج حکمت: همت

۱۷ درس دوم: قاضی بُست

۲۱ کارگاه متن پژوهی

۲۴ شعرخوانی: زاغ و کبک

۲۷ فصل دوم: ادبیات پایداری

۲۸ درس سوم: در امواج سند

۳۱ کارگاه متن پژوهی

۳۳ گنج حکمت: چو سرو باش

۳۴ درس چهارم: درس آزاد (ادبیات بومی ۱)

۳۶ فارسی واژه‌ها در عربی

۳۸ درس پنجم: آغازگری تنها

۴۳ کارگاه متن پژوهی

۴۵ روان خوانی: تا غزل بعد...

۵۱ فصل سوم: ادبیات غنایی

۵۲ درس ششم: پرورده عشق

۵۴ کارگاه متن پژوهی

۵۶ گنج حکمت: مردان واقعی

۵۷ درس هفتم: باران محبت

۶۰ کارگاه متن پژوهی

۶۳ شعرخوانی: آفتاب حُسن

۶۵ فصل چهارم: ادبیات سفر و زندگی

۶۶ درس هشتم: در کوی عاشقان

۷۲ کارگاه متن پژوهی

۷۴ گنج حکمت: چنان باش...

۷۵ درس نهم: ذوق لطیف

۷۹ کارگاه متن پژوهی

۸۱ روان خوانی: میثاق دوستی

۸۵ فصل پنجم: ادبیات انقلاب اسلامی

۸۶ درس دهم: بانگ جَرس

۸۸ کارگاه متن پژوهی

۹۰ گنج حکمت: به یاد ۲۲ بهمن

۹۱ درس یازدهم: یاران عاشق

۹۲ کارگاه متن پژوهی

۹۵ شعرخوانی: صبح بی تو

۹۷ فصل ششم: ادبیات حماسی

۹۸ درس دوازدهم: کاوه دادخواه

۱۰۴ کارگاه متن پژوهی

۱۰۶ گنج حکمت: کاردانی

۱۰۷ درس سیزدهم: درس آزاد (ادبیات بومی ۲)

۱۰۹ کارگاه متن پژوهی

۱۱۰ درس چهاردهم: حملهٔ حیدری

۱۱۲ کارگاه متن پژوهی

۱۱۵ شعرخوانی: وطن

۱۱۷ فصل هفتم: ادبیات داستانی

۱۱۸ درس پانزدهم: کبوتر طوق دار

۱۲۱ کارگاه متن پژوهی

۱۲۲ گنج حکمت: مهمان ناخوانده

۱۲۴ درس شانزدهم: قصهٔ عینکم

۱۳۰ کارگاه متن پژوهی

۱۳۲ روان خوانی: دیدار

۱۳۹ فصل هشتم: ادبیات جهان

۱۴۰ درس هفدهم: خاموشی دریا

۱۴۲ کارگاه متن پژوهی

۱۴۴ گنج حکمت: تجسم عشق

۱۴۵ درس هجدهم: خوان عدل

۱۴۷ کارگاه متن پژوهی

۱۴۹ روان خوانی: آذرباد

۱۵۵ نیایش: الهی

۱۵۶ واژه نامه

۱۶۷ کتابنامه



لطف خدا

ستایش

حلاوت **سج** معنی در بیان حا

نژند آن دل، که او خواهد نژندش **مَعْرِضٌ مِنْ تَسَاءُلٍ**
به هر کس آنچه می بایست، داده ست
تَدَلُّ مِنْ تَسَاءُلٍ

که فی یک موی باشد بیش و فی کم
همه ادبها **اقبال** گردد

نه از تدبیر کار آید نه از رای **نَاوَانِ عَمَلِ اِنْسَانٍ**
بدون کمک خدا
بماند تا ابد در تیره رایی

که گوید نیتم از هیچ آگاه

فرهاد و شیرین، وحشی بافقی

لباس و محزون ← خطای

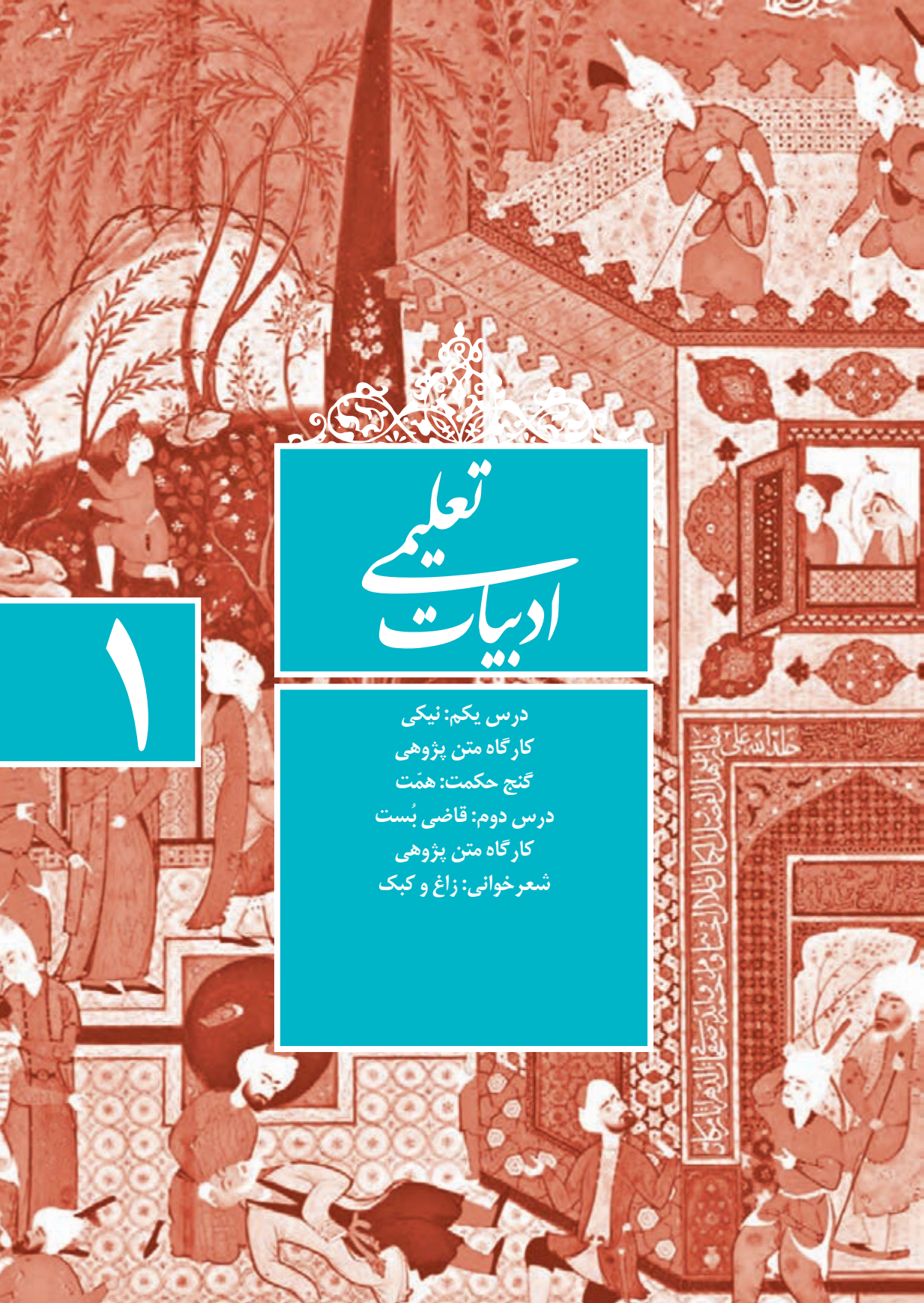
۱ به نام چاشنی بخش زبان حا

حدوت مطلق خداوند **بلند** آن سر، که او خواهد بلندش
بخندنی / روز را رسانی → در ناسته احسان گشاده ست
نظم جهان آفرینش → به ترتیبی نهاده وضع عالم
نتیجه لطف خدا **۵** اگر لطفش قرین حال گردد
به خوشبختی

گداه عقل **کمک - لطف**
خرد را اگر نبخشد روشنائی
کمال عقل آن باشد در این راه **۷**

مخایه کمال عقل ← اعتراف به نادانی **ساخت**
خدا

۷-۶-۵ نَاوَانِ عَمَلِ و اندیشه بدون کمک خدا



ادبیات تعلیمی

۱

درس یکم: نیکی
کار گاه متن پژوهی
گنج حکمت: همت
درس دوم: قاضی بُست
کار گاه متن پژوهی
شعر خوانی: زاغ و کبک

درس یکم

✓ لہ سے حرفِ بغا واپسہ ساز ✓
چون ← حیلونہ ← X

ملائی / ملائی / عادی

روز دہر
می محکم

ارایه و ارائه

د جانشین
دیمارش اخوند

بی صبری و بی عفتی
نتیجہ بی ضعف و بی

آرایه و اجزای آن

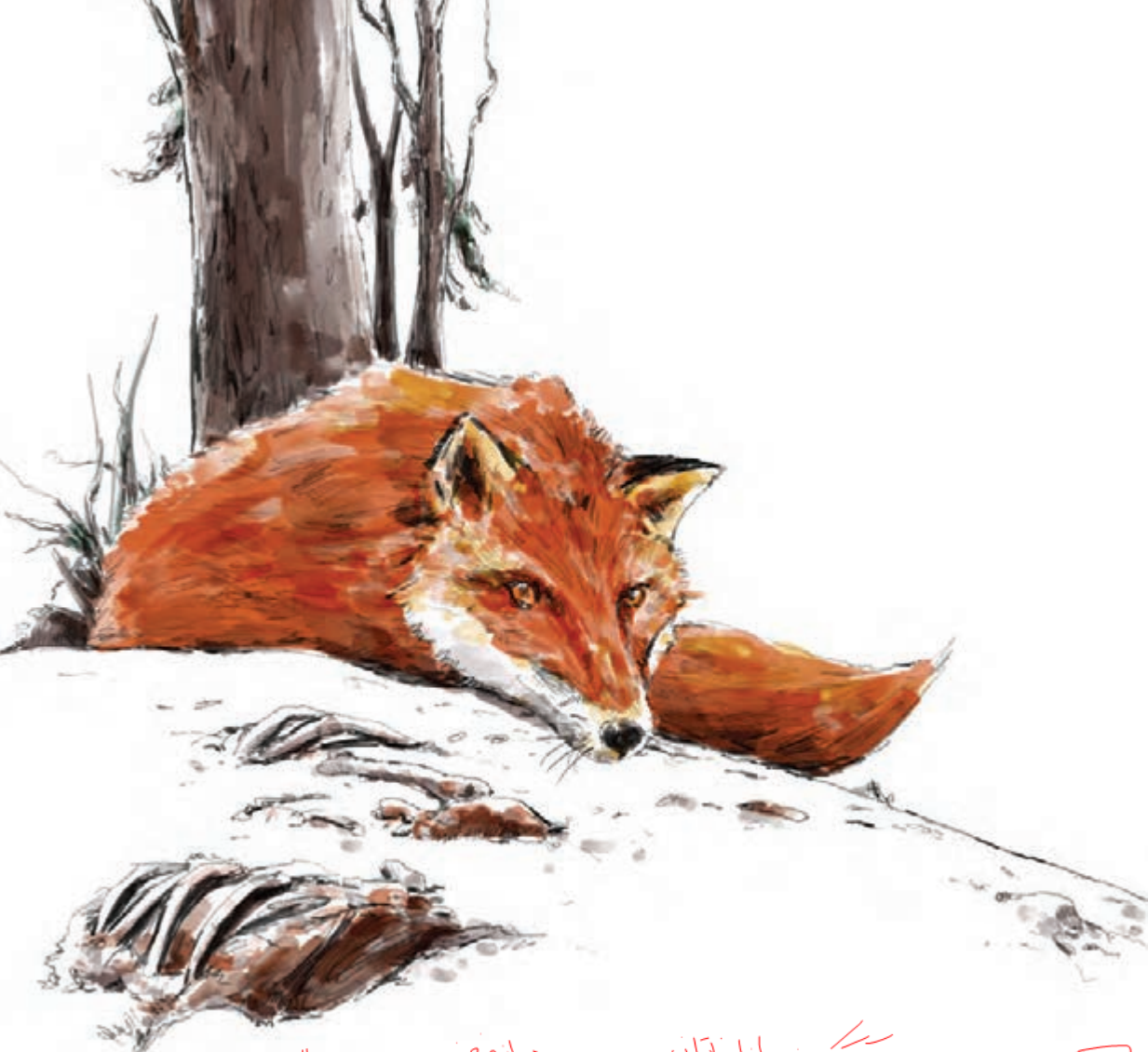
بجور **تا** توانی به بازوی خویش

محاذرات

تای توانی به بازاری خویش بفور که مسقیمت در ترازی خویش بود

ج. راسته ج. حسیسته پایه ج. راسته

فارسی ۲



حیوان
مساب
چرنا

دعوت به نیک کردن به افراد ناتوان

بر چهار صفت

م. ا. ل. ه

بگیر ای جوان، دست درویش پیر

نه خود را بیفکن که دستم بگیر

بیفکن ✓ بیافکن X

خدا را آن بنده بخشایش است

م. ا. ل. ه خدا مانده

که خلق از وجودش در آسایش است

بفساید خدا در آسایش

کرم و زرد آن سر که مغزی در اوست

م. ا. ل. ه هزار انسان عاقل

که دون همتانند بی مغز و پوست

بفشدنی

کسی نیک بیند به هر دو سرای

که نیکی رساند به خلق خدای

علیل نبینی دین در

معیار عدل نیست

اسقاره از دنیا و آخرت

بوستان، سعدی

هر دو دنیا

عاقل به بخشه

نبینی کردن به

۱۳

خلق خداست!

اگوتاه مایع به بی عقل و مبرنا ظاهر انسان دارد

بفشدنی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

مَرَفُض: پهل غَرَض: نیت

۱ معنای واژه های مشخص شده را بنویسید.

- معیار دوستانِ دغل روز حاجت است قرضی به رسم تجربه از دوستان طلب صائب
- صورت بی صورت بی حد غیب ز آینه دل تافت بر موسی ز جیب مولوی
- فخری که از وسیلت دون همتی رسد گر نام و ننگ داری، از آن فخر، عاردار اوحدی

۲ برای کاربرد هریک از موارد زیر، نمونه ای در متن درس بیابید.

■ پیوندهای هم پایه ساز:

■ پیوندهای وابسته ساز:

۳ معانی فعل «شد» را در سروده زیر بررسی کنید.

- قطره باران ما گوهر یکدانه شد ← شست ← اسناد
- منزل حافظ کنون بارگه پادشاست دل بردلدار رفت، جان بر جانانه شد ← رفت ← غاساری

۴ معنای برخی واژه ها با قرار گرفتن آنها در جمله و یا با توجه به رابطه های معنایی

قابل درک است.

با استفاده از شیوه های زیر، به معنای هر یک از واژه های مشخص شده، دقیق تر می توان پی برد:

(الف) قرار گرفتن واژه در جمله:

● ماه، تابناک بود.

● ماه، طولانی بود.

(ب) توجه به رابطه های معنایی (ترادف، تضاد، تضمین و تناسب)

● سیر و گرسنه ← تضاد

● سیر و بیزار ← ترادف

● سیر و گیاه ← تضمین

● سیر و پیاز ← تناسب

■ اکنون برای دریافت معنای واژه های «دست» و «تند» با استفاده از روش بالا، نمونه های مناسب بنویسید.

جز دل بهار و فصل
درش موبایل

قلمرو ادبی

۱ از متن درس، دو کنایه بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.

۲ در بیت زیر، شاعر چگونه آرایهٔ جناس همسان (تام) را پدید آورده است؟

با زمانی دیگر انداز ای که پندم می دهی

ماز

دست

کاین زمانم گوش بر چنگ است و دل در چنگ نیست

حواس نیست
سعدی

۳ ارکان تشبیه را در مصراع دوم بیت دوازدهم مشخص کنید.

۴ در این سروده، «شیر» و «روباه» نماد چه کسانی هستند؟

قلمرو فکری

۱ معنی و مفهوم بیت شانزدهم را به نثر روان بنویسید.

۲ درک و دریافت خود را از بیت زیر بنویسید.

یقین، مرد را دیده، بیننده کرد شد و تکیه بر آفریننده کرد

۳ برای مفهوم هریک از سروده های زیر، بیتی مناسب از متن درس بیابید.

سعدی	شرط عقل است جُستن از درها	معنی بودن روزی	■ رزق هر چند بی گمان برسد	تلاش برای کسب روزی حسی
	کشیده سر به بام خسته جانی		■ سحر دیدم درخت ارغوانی	
فریدون مشیری	بهارت خوش که فکر دیگرانی		■ به گوش ارغوان آهسته گفتم:	
پروین اعتصامی	نباید جز به خود، محتاج بودن		■ چه در کار و چه در کار آزمودن	خود انکسای

۴ دربارهٔ ارتباط معنایی متن درس و مثل «از تو حرکت، از خدا برکت» توضیح دهید.

۵

جَاه / بهارستان ← نسر (مقن) ← همت
 متحنه الامراء ← تمام (نحو) ← زاع و گیب



گنج حکمت همت

موری را دیدند که به زور مندی کمر بسته و ملخی را ده برابر خود برداشته.
 به تعجب گفتند: «این مور را ببینید که [بار] به این گرانی چون می کشد؟»
 مور چون این بشنید، بخندید و گفت: «مردان! بار را به نیروی همت
 و بازوی حمیت کشند، نه به قوت تن.»

بهارستان، جامی

رزی همت، اراده بر دور مارو



صناعت / بری از حساب و کتاب / ییامت / مال حلال و حرام / ...



بندهای
قاری (مستحب)

قاضی بُست

داور

درس دوم

و روز دوشنبه [امیر مسعود] شبگیر، برنشست و به کران رود هیرمند رفت با بازان و یوزان و خشم و ندیمان و مطربان و تا چاشتگاه به صید مشغول بودند. پس، به کران آب فرود آمدند و خیمه‌ها و شرع‌ها زده بودند.

از قضای آمده، پس از نماز، امیر کشتی‌ها بخواست و ناوی ده بیاوردند. یکی بزرگ‌تر، از جهت نشست او و جامه‌ها افگندند و شرعی بر وی کشیدند. و وی آنجا رفت و از هر دستی مردم در کشتی‌های دیگر بودند؛ ناگاه، آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود و کشتی پُر شده، نشستند و دریدن گرفت. آن گاه آگاه شدند که غرقه خواست شد. بانگ و هزاره‌ز و غریو خواست. امیر برخاست،

و هنر آن بود که کشتی‌های دیگر به او نزدیک بودند. ایشان درجستند هفت و هشت تن، و امیر را بگرفتند و بر بودند و به کشتی دیگر رسانیدند و نیک کوفته شد و پای راست افگار شد؛ چنان که یک دوال پوست و گوشت بگسست و هیچ نمانده بود از غرقه شدن اما ایزد رحمت کرد پس از نمودن قدرت و سوری و شادی ای به آن بسیاری، تیره شد و چون امیر به کشتی رسید، کشتی‌ها برانند و به کرانه رود رسانیدند.

و امیر از آن جهان آمده، به خیمه فرود آمد و جامه بگذاشت و تر و تباه شده بود و برنشست و به زودی به کوشک آمد که خبری سخت ناخوش در لشکرگاه افتاده بود و اضطرابی و تشویشی بزرگ به پای شده و اعیان و وزیر به خدمت استقبال رفتند. چون پادشاه را سلامت یافتند، خروش و دعا بود از لشکری و رعیت و چندان صدقه دادند که آن را اندازه نبود.

و دیگر روز، امیر نامه‌ها فرمود به غزنین و جمله مملکت بر این حادثه بزرگ و صعب که افتاد و سلامت که به آن مقرون شد و مثال داد تا هزار هزار دَرم به غزنین و دو هزار هزار دَرم به دیگر ممالک، به مستحقان و درویشان دهند شکر این را و بنیسته آمد و به توقیع، مؤکد گشت و مبشران برفتند.

و روز پنج‌شنبه، امیر را تب گرفت؛ تب سوزان و سرسامی افتاد، چنان که بار نتوانست داد

اجازه ملاقات

نامه بنیسته آمد - کن
نامه نویسته شد - امروزه

مستور: نوشته شده
مستور: نوشته شده

نامهای رسیده

بار داده آید به کهن { نامه گیل برد شود
بار داده شود به امروزی { م. التماس

Page No

بود. $\rightarrow$ حیلون $\rightarrow$ مسر $\checkmark$ مزارع $\times$

تا این عارضه افتاده بود، بونصر نامه‌های رسیده را به خط خویش، نکت بیرون می‌آورد و از بسیاری نکت، چیزی که در او گراهیتی نبود، می‌فرستاد فرود سرای، به دست من و من به آغاجی خادم می‌دادم و خیر خیر جواب می‌آوردم و امیر را هیچ ندیدم تا آن گاه که نامه‌ها آمد از پسران علی تکین و من نکت آن نامه‌ها پیش بردم و بشارتی بود. آغاجی بستد و پیش بُرد. پس از یک ساعت، بر آمد و گفت: «ای بوالفضل، تو را امیر می‌خواند.» مرا می‌خواند. پیش رفتم. یافتم خانه تاریک کرده و پرده‌های کتان آویخته و تَر کرده و بسیار شاخه‌ها نهاده و تاس‌های بزرگ پُر یخ بر زبر آن و امیر را یافتم آنجا بر زبر تخت نشسته، پیراهن توی، مخنقه در گردن، عقدی همه کافور و بوالعالی طیب آنجا زیر تخت نشسته دیدم.

گفت: «بوفنصر را بگوی که امروز دُرُستم و در این دوسه روز بار داده آید که عِلّت و تب تمامی زایل شد.»

من باز گشتم و این چه رفت، با بونصر بگفتم. سخت شاد شد و سجده شکر کرد خدا را عزوجل بر سلامت امیر، و نامه نبشته آمد. نزدیک آغاچ بُردم و راه یافته، تا سعادت دیدار همایون خداوند، دیگر باره یافته و آن نامه را بخواند و دوات خواست و توقیع کرد و گفت: «چون نامه ها گسیل کرده شود، تو باز آی که پیغامی ست سوی بونصر در بابی، تا داده آید» بگفتم: «چنین کنم.» و باز گشتم با نامه توقیعی و این حال ها را با بونصر بگفتم. ← شرح داد

و این مرد بزرگ و دبیر کافی، به نشاط، قلم در نهاد. تا نزدیک نماز پیشین، از این مهمات فارغ شده بود و خیل‌تاشان و سوار را اگسیل کرده. پس، رُفتی نبشت به امیر و هر چه کرده بود، باز نمود و مرا داد. به من ← یعنی

و بی‌تردم و راه یافتم و برسانیدم و امیر بخواند و گفت: «نیک آمد» و آغاجی خادم را گفت: «کیسه‌ها بیاور!» و مرا گفت: «بستان؛ در هر کیسه، هزار مثقال زر پاره است. بونصر را بگوی که زرهاست که پدر ما از غزو هندوستان آورده است و بُتانِ زرین شکسته و بگداخته و پاره کرده و حلال تر مال هاست. و در هر سفری ما را از این بیارند تا صدقه‌ای که خواهیم کرد حلال بی شبهت باشد، از این فرماییم؛ و می‌شنویم که قاضی بُست، بوالحسن بولانی و پسرش بوبکر سخت تنگدست‌اند و از کس چیزی نستانند و اندک مایه ضیعتی دارند. یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر، تا خویشان را ضیعتکی حلال خردند و فراخ تر بتوانند زیست و ما

اهداف اصلی خود از هزار سال در باره این را می توانم بخرد
 ← کمر نراری / تاسیست / اجتهاد و تدبیر



نماززار / شکرزار / خدمت گزار / سیاهی گزار امیر المؤمنین، سیدین را رواه دارد

حَقُّ این نعمتِ تندرستی که باز یافتیم، لَختی گزارده باشیم.

امیر مسعود

مغول
مهره داران

من کیسه‌ها بستدم و به نزدیک بونصر آوردم و حال باز گفتم. دعا کرد و گفت: «خداوند این

سخت نیکو کرد و شنوده‌ام که ابوالحسن و پسرش وقت باشد که به ده درم در مانده‌اند.» و به

خانه باز گشت و کیسه‌ها با وی بُردند و پس از نماز، کس فرستاد و قاضی ابوالحسن و پسرش را

که حاضر

فرستاد

بخواند و بیامدند. بونصر، پیغام امیر به قاضی رسانید.

بسیار دعا کرد و گفت: «این صِلَت فخر است. پذیرفتم و باز دادم که مرا به کار نیست و

تأمل است

قیامت سخت نزدیک است، حساب این نتوانم داد و نگویم که مرا سخت در بایست نیست اما

ترین از
بیاض

چون به آنچه دارم و اندک است، قانعم، وزر و وبال این، چه به کار آید؟»

مناعت

بونصر گفت: «ای سُبْحَانَ اللَّهِ! زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه‌ها به شمشیر

بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیر المؤمنین می روا دارد سندن، آن، قاضی

نماز

همی نستانند؟!»

بونصر

گفت: «زندگانی خداوند دراز باد؛ حال خلیفه دیگر است که او خداوند ولایت است و خواجه

تأمل است

از اندک حینِ سَنَتِ مصطفی هست یا نه. من این نپذیرم و در عهدهٔ این نشوم.

ترین از
تأمل است

گفت: «اگر تو نپذیری، به شاگردانِ خویش و به مُسْتَحَقَّان و درویشان ده.»

ترین از
تأمل است

گفت: «من هیچ مُسْتَحَقَّ ثنائسم در بُست که زر به ایشان توان داد و مرا چه افتاده است

ترین از
تأمل است

که زر کسی دیگر بَرَد و شمار آن به قیامت مرا باید داد؟! به هیچ حال، این عهده قبول نکنم.»

ترین از
تأمل است

بونصر پسرش را گفت: «تو از آن خویش بستان.»

تأمل است

گفت: «زندگانی خواجه عمید دراز باد؛ علیّ ایّ حال، من نیز فرزند این پدرم که این سخن

بونصر

گفت و علم از وی آموخته‌ام و اگر وی را یک روز دیده بودمی و احوال و عادات وی بدانسته،

واجب کردی که در مدّت عمر پیروی او کردم؛ پس، چه جای آن که سال‌ها دیده‌ام و من هم

ترین از
تأمل است

از آن حساب و توقّف و پرسش قیامت بترسم که وی می ترسد و آنچه دارم از اندک مایه خُطام

دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم.»

بونصر گفت: «لِلَّهِ دَرُگما؛ بزرگا که شما دو تنید!» و بگریست و ایشان را باز گردانید و باقی روز

اندیشه‌مند بود و از این یاد می کرد.

و دیگر روز، رُعتی نبشت به امیر و حال باز نمود و زر باز فرستاد.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ از متن درس، با توجه به رابطه معنایی «تناسب»، واژه‌های مناسب انتخاب کنید و در جاهای خالی قرار دهید.

■ خیل‌تاش، سواران
■ رُقعت، روایت ملم

۲ معادل معنایی عبارت‌های زیر را از متن درس بیابید و بنویسید.
■ فرمان داد. (.....) سال دریا
■ اجازه حضور داده شود. (.....) بار در آید
■ سوار اسب شد. (.....) بیست

۳ کاربرد معنایی واژه «محبوب» را در عبارت‌های زیر بررسی کنید.
■ محبوب گشت از مردمان، مگر از اطبا و ... پنهان
■ مردی محبوب بود و دیده و دلش از گناه به دور. حبیب

۴ به دو جمله زیر و تفاوت آنها توجه کنید:
الف) مریم کتاب می خواند. ب) کتاب خوانده می شود. نهاد
→ فعل جمله «الف» به «نهاد» و فعل جمله «ب» به نهادی که قبلاً مفعول بوده است، نسبت داده شده است. فعل جمله «الف» را «معلوم» و فعل جمله دوم را «مجهول» می نامیم.
با دقت در جدول زیر، با ساخت و شیوه مجهول کردن جمله معلوم آشنا می شویم:

ساخت	نهاد	مفعول	فعل
معلوم	مریم	کتاب	می خواند
مجهول	کتاب	→	خوانده می شود
معلوم	مریم	کتاب	خواهد خواند
مجهول	کتاب	→	خوانده خواهد شد

{ می خواند ← مصادر اخباری ← خواننده را می خواند
می خوانده ← مصدر استمراری ← خواننده را می خواند }

همان طور که می بینید در مجهول ساختن جمله معلوم:

(الف) نهاد جمله معلوم را حذف می کنیم؛

(ب) مفعول جمله معلوم را در جایگاه نهاد قرار می دهیم؛

(پ) فعل اصلی جمله را به شکل «بن ماضی + ه/ه» می نویسیم؛ سپس، از «شدن»، فعلی متناسب با زمان فعل اصلی می آوریم.

(ت) در مرحله آخر، شناسه فعل را با نهاد جدید، از نظر شمار (مفرد یا جمع) مطابقت

می دهیم.

توجه: امروزه، فعل مجهول به کمک مصدر «شدن» ساخته می شود اما در گذشته، با فعل های دیگری، مانند «آمدن» و «گشتن» نیز ساخته می شد.

■ اکنون از متن درس، نمونه هایی از فعل مجهول بیابید و معادل امروزی آنها را بنویسید.

نامه بنیسه آمد
بار داده آید

قلمرو ادبی

۱ دو نمونه از ویژگی های نثر متن درس را بیابید. **کوتاهی جملات / واژه های رکن / توصیف دقیق**

۲ در عبارت های زیر، «مجاز» ها را بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.

(الف) به کرازی آب فرود آمدند و خیمه ها و شراع ها زده بودند. **مجازاً / آورد**

(ب) زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه ها به شمشیر پیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده. **مجازاً / صله**

مجازاً / صله

قلمرو فکری امیر از مرد حیات یامنه وارد خیمه سرو و لباس عروس کرد

۱ معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید.

امیر از آن جهان آمده به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید.

۲ با توجه به جمله زیر، به پرسش‌ها پاسخ دهید:

«این مرد بزرگ و دبیر کافی، به نشاط، قلم درنهاد.»

الف) مقصود از «این مرد» چه کسی است؟ **نورمحمد**

ب) «دبیر کافی» به چه معناست؟ **نویسنده‌ی شایسته**

۳ گوینده عبارت زیر، از کدام فضیلت‌های اخلاقی برخوردار است؟

«آنچه دارم از خُطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم.» **مناعت**

۴ دربارهٔ مناسبت مفهومی بیت زیر و متن درس توضیح دهید.

حساب خود اینجا کن، آسوده دل شو میفکن به روز جزا کار خود را صائب تبریزی

۵ **ترن‌های صابری / در میانه**

دعوت به خود حسابی



شعرخوانی زاغ و کبک

- ۱ زاغی از آنجا که فراغی گزید
رخسخت خود از باغ به راغی کشید
- دید یکی عرصه به دامان کوه
عرضه ده محزون پنخان کوه
- نادره لکلی به جمال تمام
شاهد آن روضه فیروزه فام
- هم حرکاتش متناسب به هم
هم خطواتش متقارب به هم
- ۵ زاغ چو دید آن ره و رفتار را
و آن روش و جنبش هموار را
- باز کشید از روش خویش پای
در پے او کرد به تقلید جای
- بر قدم او قدمی می کشید
وز قلم او رقی می کشید
- در پی اش القه در آن مرغزار رفت
بر این قاعده روزی سه چار
- عاقبت از خامی خود سوخته
تقلید کورکورانه
رحرولی کبک
نیا موخته
- ۱۰ کرد فرامش ره و رفتار خویش
ماند غرامت زده از کار خویش
- تحفة الاحرار، جامی

تقلید کورکورانه

۶- سرین تقلید
کورکورانه

درک و دریافت

- ۱ این سروده را از دید لحن و آهنگ خوانش، بررسی نمایید.
- ۲ با توجه به قلمرو فکری شعر، دربارهٔ ریشه‌های پیامدهای تقلیدِ نابه‌جا و کورکورانه، گفت‌وگو کنید.





۲



ادبیات پایدار

درس سوم: در امواج سند
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: چو سرو باش
درس چهارم: درس آزاد (ادبیات بومی ۱)
فارسی واژه‌ها
درس پنجم: آغازگری تنها
کارگاه متن پژوهی
روان خوانی: تا غزل بعد ...



درامواج سند

درس سوم



۱. بہ مغرب، سینمالان قرص خورشید فرو می ریخت گردی زعفران رنگ
 ۲. نخان می گشت پست کوهاران بہ روی نیزہا و نیزہ داران
 ۳. تن گنگین ابی تیر خورده نیم مرده
 ۴. سوار زخم دار نیم مرده
 ۵. نخان می گشت روی روشن روز در آن تاریک شب می گشت پنخان
 ۶. بہ زیر دامن شب در سیاحی خوارز مشاعی خوارز مشاہیان
 ۷. فروغ خبرک
 ۸. آن تیر تاریک خبرک = حنیہ = سترع
 ۹. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۱۰. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۱۱. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۱۲. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۱۳. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۱۴. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۱۵. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۱۶. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۱۷. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۱۸. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۱۹. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۲۰. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۲۱. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۲۲. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۲۳. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۲۴. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۲۵. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۲۶. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۲۷. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۲۸. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۲۹. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۳۰. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۳۱. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۳۲. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۳۳. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۳۴. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۳۵. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۳۶. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۳۷. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۳۸. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۳۹. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۴۰. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۴۱. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۴۲. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۴۳. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۴۴. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۴۵. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۴۶. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۴۷. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۴۸. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۴۹. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۵۰. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۵۱. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۵۲. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۵۳. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۵۴. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۵۵. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۵۶. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۵۷. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۵۸. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۵۹. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۶۰. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۶۱. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۶۲. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۶۳. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۶۴. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۶۵. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۶۶. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۶۷. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۶۸. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۶۹. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۷۰. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۷۱. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۷۲. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۷۳. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۷۴. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۷۵. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۷۶. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۷۷. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۷۸. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۷۹. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۸۰. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۸۱. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۸۲. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۸۳. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۸۴. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۸۵. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۸۶. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۸۷. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۸۸. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۸۹. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۹۰. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۹۱. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۹۲. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۹۳. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۹۴. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۹۵. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۹۶. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۹۷. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۹۸. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۹۹. اسقارہ آب بارہ بادیا
 ۱۰۰. اسقارہ آب بارہ بادیا

امانه ^{شبهی} امانه اسقاری
به خواب شفق در دامن شام

در آن دریای خون، در قرص خورشید
اسقاره از سرخی غروب خورشید

اعراق

گرده تیره ^{خارا} غار ^{لطفه}
چه اندیشید آن دم کس ندانست

چو آتش در سپاه دشمن افتاد
صرفت امانه

اعراق / امانه ^{شبهی} ^{مجاز} امته ^{مستتر}

در آن باران تیره و برق پولاد

اسقاره از میان ^{مست} در آن دریای خون، در دشت تاریک
اعراق

از بی موردی ^{مست}

بدان ^{مست} شمشیر تیز عافیت سوز

ولی چندان که برگ از شاخه می ریخت

اسقاره

۱۵ میان موج می رقصید در آب

به رود سند می غلتید بر هم

خروشان، ژرف، بی پنهان، کف آلود

از این ^{مست} روان، در دیده شاه

تومیف
اود ^{مست}

امانه اسقاره ^{مست}

دل شب می دید و پیش می رفت

ز هر موجی هزاران نیش می رفت

تیم موج به نیش ^{مست}

پارادری
اسقاره از در ^{مست}

چون ارد ^{مست} مانع عبور ^{مست} جلال الدین ^{مست} شد، با قدرت آن راه دید!

به خون آلوده، ایران کهن دید

غروب آفتاب ^{مست} خویشتن دید نابودی عمر و حکومت

اسقاره از عمر / حکومت

اسقاره از انگ / افراق

که مژگانش به خون دیده ترا شد ^{مست}

ز آتش هم کمی سوزنده تر شد ^{مست}

کلیع / اسقاره از میان ^{مست}

میان شام ^{مست} رستم ^{مست} می گشت ^{مست}

باز ^{مست} آخرد ^{مست} چنگیز ^{مست} می گشت ^{مست}

به دنبال ^{مست}

موجی میان ^{مست}

در آن انبوه، کار مرگ می کرد

دو چندان می کشت و برگ می کرد ^{مست}

زیاده ^{مست} بیاه ^{مست} مفل ^{مست}

پارادری ^{مست} ستاره ^{مست} مجاز ^{مست} نور ستاره ^{مست}

به رقص مرگ، اخترهای انبوه

ز امواج گران، کوه از پی کوه ^{مست}

امواج ^{مست} ^{مست}

۹- ابناء شمس

بنای زندگی بر آب می دید ← در حال نابودی
خیال تازه ای در خواب می دید: چاره و مخرج

میشه مسهه ز رخارش فرومی ریخت انگلی
امواج سیاه در آن سیمابگون امواج لرزان
گون ادا ت سیماب ۲۰ آن امواج سیاه در آن

سوارانی زره پوش و کمان گیر به یاری خواهم از آن سوی دریا
بوزم خانان حاشان به **غولان** کشم سخت میه
استعاره از معولان

به راه مملکت: فرزند و زن را می باید فدا کرد
رحاند از **بند** (مهرین)، وطن را به پیش دشمنان استاد و جنگید
استعاره از دین

۲۴ ساعت مایل ۲۵ شبی را تا شبی با لشکری خرد
مرد بر جا **چو** لشکر گرد بر گردش گرفتند
مرا و عدم تلیم
مرا و عدم تلیم

از آن دریای بی پایاب، آسان **چو** بگذشت، از پس آن جنگ دشوار
که گر فرزند باید، باید این سان! به فرزندان و یاران گفت چنگیز
از جلال الدین محمد خوارزمشاه

۳۰ ز مستی بر سر هر قطعه زین خاک به پاس هر وجب خالی از این ملک
خدا داند چه افرها که رفته! **عشق و علاقه**
مهدی حمیدی شیرازی

چاره افراد صاحب منصب
بر ناله جان

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ در متن درس، واژه‌هایی را بیابید که معانی زیر را دارا باشند.
اسب (بیابید) / نابودکننده (مابیند) / عمیق (بی‌پایان) / ۹/۱۰

۲ جمله‌های زیر را با هم می‌خوانیم و به نقش‌های مختلف کلمه «امروز» توجه می‌کنیم:

- امروز را غنیمت دان. نقش: مفعول
- امروز، روز شادی است. نقش: نهاد
- گنجینه عمر، امروز است. نقش: مسند
- برنامه امروز، تأیید شد. نقش: مضاف الیه
- امروز، به کتابخانه ملی می‌روم. نقش: قید

در همه جمله‌های بالا به جز جمله آخر، کلمه «امروز»، نقش‌های اسم را گرفته است. کلمه «امروز» در جمله آخر، هیچ یک از نقش‌های اسم را ندارد. منادا هم نیست. «امروز» در جمله مذکور، «گروه قیدی» است. گروه قیدی، بخشی از جمله است که جمله یا جزئی از آن را مقید می‌کند یا توضیحی نظیر مفهوم حالت، زمان، مکان، تردید، یقین، تکرار و ... را به جمله می‌افزاید. ■ در بیت‌های نهم و دهم، قیده‌ها را مشخص کنید.

قلمرو ادبی

۱ «دریای خون»، در بیت‌های هشتم و دوازدهم، استعاره از چیست؟

۲ ابیات زیر را از نظر کاربرد «تشبیه» و «کنایه» بررسی کنید.

ز رخسارش فرو می‌ریخت اشکی بنای زندگی بر آب می‌دید
در آن سیماب‌گون امواج لرزان خیال تازه‌ای در خواب می‌دید

۳ به شعر «در امواج سند» دقت کنید؛ این شعر از چند بند هم وزن و هم آهنگ تشکیل شده است.

هر بند، شامل چهار مصراع است؛ به این نوع شعر «چهارپاره» یا «دوبیتی های پیوسته» می گویند؛ چهارپاره، بیشتر برای طرح مضامین اجتماعی و سیاسی به کار می رود و رواج آن، از دوره مشروطه بوده و تاکنون ادامه یافته است.

ملک الشعرای بهار، فریدون مشیری و فریدون توللی سروده هایی در این قالب دارند. ■ اکنون، نحوه قرار گرفتن قافیه ها را در این چهارپاره حمیدی شیرازی به کمک شکل نشان دهید.



قلمرو فکری

۱ شاعر در بیت زیر، قصد بیان چه نکته ای را دارد؟

در آن تاریک شب می گشت پنهان فروغ خرگه خوارزمشاهی

ناوردی حکومت

خوارزمشاهی

۲ حمیدی شیرازی در ابیات زیر، چه کسی را و با چه ویژگی هایی وصف می کند؟

چه اندیشید آن دم، کس ندانست که مژگانش به خون دیده تر شد
چو آتش در سپاه دشمن افتاد ز آتش هم کمی سوزنده تر شد

حلال الدین / دیو / شجاع / غرور

۳ درباره ارتباط معنایی بیت زیر و متن درس توضیح دهید.

در ره عشق وطن از سر جان خاسته ایم تا در این ره چه کند همت مردانه ما

مداکامی در راه وطن

دهی معبری

۴ شاعر در بیت زیر، چه صحنه ای از نبرد را وصف می کند؟

ولی چندان که برگ از شاخه می ریخت دو چندان می شکفت و برگ می کرد

نبرد سپاه دشمن

۵



گنج حکمت چو سرو باش

میوه دار

حکیمی را پرسیدند: «چندین درخت نامور که خدای عزّ و جلّ آفریده است و برومند، هیچ یک را آزاد نخوانده اند؛ مگر سرو را که ثمره‌ای ندارد. در این چه حکمت است؟»
گفت: «هر درختی را ثمره معین است که به وقتی معلوم، به وجود آن تازه آید و گاهی به عدم آن پژمرده شود و سرو را هیچ از این نیست و همه وقتی خوش است و این است صفت آزادگان.»

دل من به امر ناپایدار / دور بودن قدرت

به آنچه می‌گذرد دل من که دجله بسی
گرت ز دست بر آید، چو نخل باش کریم

ورثت ز دست نیاید، چو سرو باش آزاد

ارمنوایی کینه

گلستان، سعدی

بوالعلی ← آزاد

توصیه اول سعدی به عسکری

سعدی در صورت نالوایی در

عسکری به آزادی

سعادتی که

نامور
=
نامور
=
خندیده
=
مسکهور

درس آزاد (ادبیات بومی ۱)

This image shows a full page of white paper with horizontal dotted lines, resembling notebook paper. The lines are evenly spaced and run across the width of the page. There is no handwriting or other markings on the paper.



فارسی واژه‌ها فارسی واژه‌ها در عربی

آیا می‌توانید حدس بزنید عبارت زیر - که در زبان عربی رایج است - چه معنایی دارد؟

مهندس کهربائی

کهرباء در زبان عربی، تغییر یافته واژه فارسی **کهربا** است. که کوتاه شده کاه است و رُبا از **ربودن** ساخته شده است. کهربا صمغِ سخت درختان است که با تولید الکتریسیته ساکن، کاه را می‌رباید (جذب می‌کند). عرب زبانان که واژه کهربا را از زبان فارسی وام گرفته بودند، آن را به عنوان معادل الکتریسیته به کار برده‌اند. از سوی دیگر، فارسی زبانان که **برق** را قبلاً از عربی گرفته و همراه با **رعد** در ترکیب **رعد و برق** به کار برده بودند، از برق در معنایی تازه بهره گرفتند و آن را در برابر الکتریسیته گذاشتند. به این ترتیب، زبان فارسی کهربا را به عربی وام داده و برق را از عربی وام گرفته است! بنابراین، **مهندس کهربائی** در عربی، همان **مهندس برق** در فارسی است.

البته داستان همین‌جا پایان نمی‌گیرد. واژه **هندسه** در زبان عربی برگرفته از **اندازه** در زبان فارسی است. زبان عربی اندازه را از فارسی وام گرفته و آن را به صورت **هَندَسَة** درآورده است. زبان فارسی دوباره **هَندَسَة** را از عربی بازگردانده و با تلفظ **هَندِسه** (در معنای شاخه‌ای از ریاضیات) به کار گرفته است. همچنین، عربی از هندسه واژه **مهندس** را ساخته است. ما هم مهندس را - که ریشه فارسی دارد - از عربی در زبانمان پذیرفته‌ایم.

قالب **شعری رباعی** را شاعران ایرانی پدید آورده‌اند. این قالب را در فارسی **کهن ترانه** و **دوبیتی** هم می‌نامیده‌اند.^۱ می‌دانیم که رباعی وام واژه‌ای عربی است و معنای **چهار گانه** دارد. ایرانیان با توجه به چهار مصرع‌ی بودن رباعی این نام را از زبان عربی گرفتند و بر قالب شعری خود نهادند. اما عرب‌زبانان با این قالب شعری از طریق نام دوبیتی آشنا شدند و آن را **الدَّوْبِیْت** نام‌گذاری کردند. بدین ترتیب، ایرانیان از واژه عربی رباعی و عرب‌ها از واژه فارسی دوبیت بهره می‌گیرند.

در زبان فارسی به پاداشی که علاوه بر دستمزد کسی به او می‌دهیم، **انعام** می‌گوییم. ما **انعام** (به معنای بخشش) را از عربی گرفته‌ایم و به صورت **انعام** درآورده‌ایم. ولی عرب‌زبانان واژه **بخشش** را از زبان فارسی به وام گرفته و به شکل **بَقْشِش** تغییر داده‌اند و در همان معنی استفاده می‌کنند.

۱- هم در برق آسمانی و هم در کهربا، جریان الکتریسیته وجود دارد و از این رو، برگزیدن این دو نام در دو زبان فارسی و عربی، بجا و سنجیده بوده است.

۲- امروزه رباعی و دوبیتی نام دو قالب شعری جداگانه در ادب فارسی است.

کتاب موج ۲۰ یازدهم نشر الگو



درسنامه کاربردی

مفاهیم تمام ابیات، روان خوانی ها و گنج حکمت ها
بررسی موضوعی ابیات داخل قلمروها
تمام کنایه ها، واژگان مهم املایی، واژگان به ترتیب الفبا و...

آزمون های نهایی

۹ آزمون نهایی و
شبه نهایی داخل و
خارج

۴۰ آزمون تالیفی

شامل ۱۰۰۰ سوال تالیفی جدید
۱۶ آزمون درس به درس
۸ آزمون فصل به فصل
۶ آزمون نیمسال اول و دوم
۴ آزمون موضوعی
۶ آزمون جامع نهایی

**بر خلاف دیگر کتب موجود در بازار، این کتاب بر
مبنای شیوه طراحی جدید امتحان نهایی تالیف
شده است.**

یعنی:

- از گنج حکمت ها، روانخوانی ها و شعرهای حفظی، سوالات دستور و آرایه طراحی **نشده** است.
- از ادبیات داخل قلمروها، **صرفاً در همان قلمرو** سوال طراحی شده است.
- نکات پنهان کتاب درسی در آن گنجانده شده است.
- در پاسخنامه کتاب، به دور از زیاده گویی و نکات فوق العاده تکراری، مطالب به صورت موضوعی و گام به گام جمع بندی شده است.



در زبان عربی، **حلیب طازج** معنای **شیر تازه** دارد. واژه **تازه** در زبان میانه (فارسی در دوره ساسانی) به صورت **تازگ** تلفظ می شده است. عرب زبانان تازگ را در همان دوران از فارسی وام گرفته اند و آن را به شکل طازج امروزه هم در زبان خود به کار می برند.

واژه **برنامه** نیز وضعیتی مانند واژه تازه داشته است. برنامه از زبان فارسی میانه با تلفظ **برنامگ** به عربی رفته و **مُعَرَّب** شده است؛ یعنی با صداهای زبان عربی سازگاری یافته است. **برنامج** **مُعَرَّب** (عربی شده) برنامه است. در زبان عربی معاصر، وقتی می گویند **برنامج المدرسه** معنایی جز **برنامه مدرسه** ندارد. عرب زبانان برنامه را جمع بسته و از آن **برامج** را ساخته اند، چنان که منظور از **برامج أطفال**، برنامه های کودکان است که از شبکه های تلویزیونی یا مانند آن پخش می شود. یک نمونه دیگر از زبان فارسی میانه، واژه **رواک** است که در فارسی امروز به **روا** تبدیل شده؛ مانند داناک که با افتادن حرف پایانی، به شکل **دانا** به فارسی امروز رسیده است. اما **رواک** در دوره ساسانی به عربی رفته و به صورت **رواج** **مُعَرَّب** شده است. عربی از رواج، واژه های **رائج** و **ترویج** را ساخته است.^۱ این بار نوبت فارسی بوده که این واژه ها را از عربی به قلمرو خود بازگرداند.

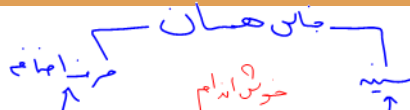
ایرانیان قدیم در مهرماه جشنی با شکوه برپا می داشته اند که **مهرگان** نام داشت. عرب زبانان پس از آشنایی با این جشن، نام آن را به صورت **مهرجان** از زبان فارسی وام گرفتند و مهرجان را در زبان عربی به معنای هر نوع جشن و در برابر واژه **بیگانه فستیوال** (که معادل آن در زبان فارسی **جشنواره** است) قرار دادند.

می توانیم بگوییم دو زبان فارسی و عربی در درازنای تاریخ، رابطه ای دوسویه داشته اند؛ در سده های پیش از اسلام – به ویژه در روزگار ساسانیان که پایتخت ایران، تیسفون (مدائن)، در نزدیکی بغداد کنونی جای داشت و میان ایران و برخی از اعراب روابط بازرگانی برقرار بود – زبان عربی انبوهی از واژه های فارسی را به وام گرفت. شمار این وام واژه ها را دست کم ۲۵۰۰ واژه برآورد کرده اند، پس از راهیابی آیین اسلام به ایران و گرویدن ایرانیان به آن، روند وام گیری فارسی از عربی آغاز شد و کمابیش تا صدسال پیش ادامه یافت. به این ترتیب، همسایگی و پیوند دیرینه ایرانیان و عرب زبانان، به دادوستد تاریخی میان فارسی و عربی انجامیده و بر پرمیگی و توانایی هر دو زبان افزوده است.

۱- رائج را در خط فارسی به صورت «رائج» می نویسیم.



آغاز گری تنها



نوجوانی میان بالا با **بر** و بازویی خوش تراش و رعنا، سوار **بر** اسبی سینه فراخ، پیشاپیش سپاه خود،

دروازه غربی تهران را با شور و هیجان بسیار به جانب تبریز، پشت **سر می گذاشت**، فتحعلی شاه به

سفارش **آغا محمد خان** و با دریافت های شخصی خویش، فرزند دومش عباس میرزا را با اعطای نشان

ولايتعهدی، راهی دارالسلطنه تبریز کرده بود. تبریز، این شهر کهن، مرکز فرماندهی خط مقدم دفاع

در برابر دست درازی های همسایه شمالی ایران، یعنی روسیه بود. شاه آینده ایران باید ضمن اداره آن

سرزمین بزرگ در **گورة تحولات** آذربایجان و کارزارهای شمال آن آبدیده تر می شد. **استعاره / کنایه**

نایب السلطنه را در این سفر، **میرزا عیسی قائم مقام** همراهی می کرد. شاهزاده نوجوان، قائم مقام

رانه تنها وزیر خردمند، بلکه مرشد و پدر معنوی خود می دانست و بی اذن و **خواست** او دست به کاری

نمی زد. شوق وزیر فرزانه و نیک خواه نیز به او کمتر از شوق ولیعهد به وزیر نبود؛ او در چشم های

درشت، سپاه و **گیرای عباس میرزا** یک جهان معنی و کشش می دید و در امتداد نگاه متفکرش،

افق های روشن تدبیر ملک و رعیت پروری را می خواند... **حرم دار - دار، حبیله، سرزمین**

افزون بر یک قرن بود که اختلافات و جنگ های داخلی مثل **کاردی بر پهلوی کشور** نشسته

بود. بزرگان **طوایف** و فرماندهان سپاه برای کسب تاج شاهی و رسیدن به حکومت ولایات به جان

هم افتاده، کشور را میدان تاخت و تاز و **کشتار** ساخته بودند، اما در این فاصله، اروپا قدم های بزرگی

برای پیشرفت برداشته بود. آنها ضمن تأسیس دانشگاه های بزرگ، ایجاد کارگاه های متعدد صنعتی

و **سلاح های پیشرفته جنگی**، نیروی دریایی عظیمی ترتیب دادند و جهانگردها و فاتحان شان را به

دورترین نقاط جهان فرستادند. ملت ها و قبایل مختلف که از انقلاب صنعتی اروپا غافل بودند، با

شمشیر و تیر و **کمان** توان مقابله با لشکر **مجهز** به توپ و تفنگ آنها را نداشتند. بدین گونه دیار شان

به تصرف و تسلط قدرت های استعماری درمی آمد.

کشور ایران نیز که در **لاک سیاست** فرسوده خود فرو رفته بود، از پیامدهای این تحولات آسوده

نماند و **عرصه رقابت** قدرت ها قرار گرفت. اروپا قدم های بزرگی در **راه علم و ثروت** برداشته بود،

اما پا به پای این پیشرفت ها، اخلاق علم و فن رشد نکرد. از آن است که گویم تیر و کمان با همه

خشونت ها و زبان هایش، دست کم برای تاریخ انسان، کم ضررتر از توپ و تفنگ بوده است.

روز و ماه و سال از پی هم می گذشت و فرمانروای آذربایجان قدم به مرحله جوانی می گذاشت. در آن شهر بزرگ، کوچه ای نبود که در و دیوارش با صدای سلم های اسب او آشنا نباشد. روح او به

حکومت بر دل ها و سلطنت به فردها می اندیشید. طبیعت، او را به الگوی یکسان با دیگر فرمانروایان مستاد بردن نبریده بود. خانه های گلی کوچه پس کوچه های تبریز بخشی از قصر فرمانروایی او بودند. مستاد زیست / مردم در

نوروز ۱۱۸۳ هـ. ش. بود و عباس میرزا بعد از چند سال حضور در تبریز، خود را برای شرکت در

مراسم سلام نوروزی شاه، به تهران رسانده بود. رقابت شاهزادگان در پیشکش هدایا و تلاششان برای باز کردن جای بیشتر در دل پدر، جلوه هایی از این بساط نوروزی بود. با این همه، مراسم

آن سال با رسیدن خبر تحرک روس ها در گرجستان و شمال آذربایجان، تنها لعلی از تشریفات به رو داشت. درباره از درون در تب و تاب و التهاب بود. فکر حمله روس، بختک وار روی دربار افتاده

بود. سران کشور و در رأسش فتحعلی شاه، در پی تدارک سپاه برای مقابله با دست اندازی های روس ها بودند. شاه از قدرت همسایه شمالی خود، روسیه، کم و بیش آگاهی داشت؛ خبرهای تازه از

سازمان جنگی و سلاح های پیشرفته آن کشور، سایه وحشتی بر وجودش انداخته بود. اتحاد حاکم گرجستان با روسیه و رفتن به تحت الحمایگی آن، بریده شدن و از دست رفتن محض یک منطقه

از ایران نبود، نشان از به هم خوردن توازن قوای دو کشور همسایه و برتری و چیرگی کشور رقیب داشت. روسیه چشم طمع بر آذربایجان دوخته بود.

گنجه از نخستین شهرهایی بود که در معرض حمله دشمن قرار داشت. سپیده آن روز شهر با نهیب و صفیر توپ و تفنگ روس ها باز شد، توده های دود و آتش و گرد و غبار، با آخرین حلقه های

شب درآمیختند، کسی شکستن صبحی چنین را باور نداشت. شهری که داشت خود را برای استقبال از بهار آماده می کرد، اینک بستر فوران خشم و از دشمن شده بود. با این همه، پیشگامی حاکم

شهر، جواد خان و فرزندان و برادرانش، در دفاع و پیش مرگی شان، شوری در جان ها می نهاد. نفوذ به حصار، با پایداری تفنگ داران شهر میسر نشد. دشمن بیار حفتی بر کوش، وامانده ماندن و رفتن

شده بود تا اینکه یکی از شب ها با خیانت چند تن از شهروندان، راه بر جی به روی محاصره گران باز شد و به دنبال آن روس ها مثل مور و ملخ در پهنه شهر پراکنده شدند.



مردم با سنگ پاره، چوب دستی و ابزار دهقانی در برابر متجاوزان ایستادند و سینه‌ها را سپر گلوله‌های آتشین ساختند. جوادخان همراه برادران و فرزندان، چندین بار خود را بیرون از حصار به صف آتش دشمن زد و حماسه‌ها آفرید. اجساد و زخمی‌های روس‌ها و مردم گنجه، مثل برگ‌های خزان زده، زمین را پوشانده بود. صف‌های مقاومت مردمی یکی پس از دیگری می‌شکست. جوادخان و یارانش بی‌باکانه شمشیر می‌کشیدند. شهر عرصه روز محشر را به خاطر می‌آورد. گنجه با واپسین رمق‌هایش، زیر سقفی از دود و غبار نفس می‌کشید. دیری نگذشت پرچم روس‌ها در خاک آغشته به خون بی‌گناهان به اهتزاز درآمد. بادهای اواخر زمستان، ناله‌های واماندگان را با بوی خون جوادخان و هزاران مرد و زن شجاع گنجه تا فراز قله‌های قفقاز می‌برد. نگاه فزون‌خواهانه و دهشت‌بار روس‌ها به فراتر از اینها دوخته شده بود. دماغ بی‌مهر و بی‌رحم، رقیب طلباء درس!

خبرهای رسیده از گنجه آواروار بر فرق ایران خراب شد. قفقاز زخم خورده و ستم‌دیده، نگاه منتظر و یاری‌جویش را به جنوب، جایی که سپاه عباس میرزا حرکت آغاز می‌کرد، دوخته بود. نیروهای آماده در تبریز جمع شده بودند. سربازان و فرماندهان را پیش از آنکه حکم و سفارش حاکمان و خان‌ها در این مکان گرد آورده باشد، عشق به میهن و دفاع از حریم زندگی و هستی هم‌وطنانشان به میدان کشانده بود. مشاهده صحنه‌های ناب و توفندگی فرزندان میهن، برای رویارویی با دشمن، شاهزاده جوان را به وجد می‌آورد و دلش را برای تحقق آرمان‌های ملی‌اش استوار و امیدوار می‌کرد.

صبح حرکت فرا رسید. گرد و غبار سپاهیان، آسمان تبریز را فرا گرفته بود. صداها و نعره‌های در هم شترهای حامل زنبورک، قاطرهای بارکش و اسب‌ها، با آهنگ شیپورها و طبل‌های جنگی درمی‌آمیخت. سربازانی که اسب و تفنگ نداشتند، پشت سواران و تفنگ‌داران، مشتاقانه و مصمم قدم برمی‌داشتند. شور جنگ و دفاع در دل‌ها تنوره می‌کشید. چهره‌هایی که از خبر حمله روس در هم رفته بود، با تماشای شکوه سپاه، شکفته می‌شد. عباس میرزا پیشاپیش سپاه، سوار بر اسبی کوه‌پیکر و چابک، همچون معبدی که بر فراز تپه‌ای جلوه‌گری کند، دل از ناظران می‌برد. فرمانده سپاه ایران، لشکرش را پیش از موعد پیش‌بینی شده، به کرانه‌های رود ارس رساند و موج‌های سنگین و افسارگسیخته رود را رام خود کرد. سپاه ایران به فرماندهی شاهزاده جوان با شجاعت وصف‌ناپذیرشان بخش‌های وسیعی از خاک کشور را از چنگال متجاوزان آزاد کرد اما با برخورداری روس‌ها از سلاح‌های پیشرفته و خیانت برخی از دشمنان خانگی عباس میرزا، سرانجام دفتر جنگ به نفع روس‌ها بسته شد.

تلاش دلال ملت ایران:

نیت دادن افسارگسیخته بودن به موج استعاره و رام شدن

۱) عدم برخورداری از سلاح
۲) خیانت داخلی‌ها

خوشنویس برای دستمعلی شاه (پیر) و دلاوری عباس میرزا (پسر)

امضاء تسمیه

عبداللہ بنک و قنادر

واجب آری بنای قنادر

در ایران آن دوران، دو دربار بود. دربار بزم و دربار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر. شاه ایران با پیله خوشگذرانی‌هایی که دور خویش می‌تنید، فرصت آشنایی با منطق دوران جدید را نمی‌یافت، حال آنکه عباس میرزا و قائم مقام، درهای تنفس دوران جدید را از دارالسلطنه تبریز به روی ایران باز کرده بودند. در ذهن عباس میرزا، تنها معمای افت و خیزهای جنگ و شکست‌ها و پیروزی‌ها نبود که حضور سنگینی داشت، تجربه شکست‌ها و مشاهدۀ جهانی و رای جهان کشور خویش، در فراز و نشیب این نبردها گسست بزرگی در اندیشۀ پویای او به جا گذاشته بود. به باور او حضور در آستانه دوران جدید، در گرو ایجاد فرصت‌های آشنایی با الزامات دنیای جدید بود....

مادار

نایب السلطنه به حاضران رو کرد و گفت: «افسران و فرماندهان شجاع، هم‌سنگران و یاران عزیز، غرض از گردهمایی امروز، بیان نکته‌هایی است که اهمیتشان کمتر از مسائل دفاع و جنگ نیست. بر همگان مسلم است که شما جنگاوران سرافراز، در طول سال‌های دفاع، شجاعانه و مخلصانه جنگیدید. دلاوری‌ها و جان‌فشانی‌های شما افسران و سربازان عزیز، علی‌رغم محرومیت‌های فراوان تا بدانجا بود که دشمن را هم به تحسین و اعجاب واداشت. با این حال، ما بسیاری از سرزمین‌های مادری و هم‌وطنان و باره‌های تن خود را در این سال‌ها از دست دادیم و مجبور به قبول شرایطی دشوار شدیم.

اسماء امیری / ۱۳۳۵ / ۱۱ / ۱۳۳۵

سال‌های دفاع و پایان تلخش واقعیتی را به ما نشان داد و آن اینکه برای زنده ماندن و پویایی بیشتر، به ایجاد نهادهای جدید دانش و صنعت نیاز داریم. باید فرزندانمان را با دانش‌ها و روش‌های معمول روزگار تعلیم دهیم. پیشرفت و تمدن نمی‌تواند یک سویه و تک بعدی باشد. افسر و سرباز ما زمانی از مرزهای وطنمان خوب پاسداری می‌کنند که فکرشان از جانب اداره عالمانه و عادلانه ملک، ایمن باشد؛ همان گونه که ملت و دولت، زمانی به آسودگی، سر به کار خود خواهند داشت که بدانند ارتش آنها، ابزار و توان شایسته برای پاسداری از مرزها را دارد.

علم / آگاه / به صرف

مردمی که به خانه‌های تاریک و بی‌دریجه عادت کرده‌اند، از پنجره‌های باز و نورگیر، گریزان هستند؛ آخر چشمشان را می‌زند و خسته‌شان می‌کند. جنگ با افکار پوسیده، دشوارتر از جنگ رودرروی جبهه‌هاست. لازمه حضور و مبارزه در هر دو، عشق است. با این تفاوت که در جبهه بیرون، شجاعت کارسازتر است و در این یک درایت.

عباس میرزا، آغازگری تنها، مجید واعظی

با تلخیص

مردم از آگاهی نگران هستند / افکار پوسیده - عشق + درایت = مد

دشمن‌های - عشق + شجاعت

خرافات چهل نادانی

فازسی ۲

۴۲

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

لفظ فرستاده

- هم آوای کلمه «صغیر» را بنویسید و آن را در جمله ای به کار ببرید.
- چهار «ترکیب اضافی» که اهمیت املائی داشته باشند، از متن درس انتخاب کنید.
- همان طور که می دانید، هر گروه اسمی، یک «هسته» دارد که می تواند با یک یا چند

وابسته پیشین و پسین همراه شود.
به انواع وابسته های پیشین توجه کنید:

- صفت پرسشی ← کدام روز
- صفت تعجبی ← عجب روزی
- صفت اشاره ← آن روز
- صفت مبهم ← هر روز
- صفت شمارشی اصلی ← یک روز
- صفت شمارشی ترتیبی نوع اول (با پسوند ـ مین) ← دومین روز
- صفت عالی ← بهترین روز

ترکیب وصفی
سازنده

اینک با یک نوع دیگر از وابسته های پیشین آشنا می شویم:

شاخص: شاخص ها لقب ها و عنوان هایی هستند که بدون هیچ نشانه یا نقش نمایی، بی فاصله، در کنار اسم قرار می گیرند.

استاد معتمد

مانند: «امام، علامه، استاد، آقا، حاجی، خاله، کدخدا، سرلشکر، مهندس و...»

توجه: لقب ها و عنوان ها گاهی هسته گروه اسمی، مضاف الیه و یا ... قرار می گیرند؛ در

این صورت، شاخص محسوب نمی شوند.

- مثال: - استاد معین، فرهنگ فارسی را در شش جلد تدوین کرده است. ✓ شاخص
- ایشان، استاد زبان و ادبیات فارسی بودند. ✓ هسته گروه اسمی
- کتاب استاد، دربردارنده مطالب مفیدی است. ✓ مضاف الیه

ایمان محمد جان / شاه / هزارا

■ اکنون واژه‌های زیر را یک بار به عنوان «شاخص» و بار دیگر به عنوان «هسته» گروه اسمی در جمله به کار ببرید.

■ سید:

■ سرهنگ:

قلمرو ادبی

- ۱ متن درس را از نظر نوع ادبی بررسی کنید.
- ۲ برای هریک از آرایه‌های زیر، نمونه‌ای از درس انتخاب کنید و بنویسید.

آرایه ادبی	نمونه
تشبیه	
کنایه	
تشخیص	

- ۳ در عبارت زیر، بهره‌گیری از کدام آرایه‌های ادبی بر زیبایی سخن افزوده است؟
در ایران آن دوران، دو دربار بود! دربار بزم و دربار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر!

قلمرو فکری

- ۱ چه عاملی عباس میرزا را برای تحقق آرمان‌های ملی، استوارتر و امیدوارتر می‌کرد؟
- ۲ در عبارت زیر، مقصود نویسنده از قسمت‌های مشخص شده چیست؟
«مردمی که به خانه‌های تاریک و بی دریچه عادت کرده‌اند، از پنجره‌های باز و نورگیر گریزان هستند.»

- ۳ با توجه به بیت زیر، شخصیت «عباس میرزا» را تحلیل نمایید.
چون شیر به خود سپه شکن باش فرزند خصال خویشان باش

نظامی

- ۴
- خود انتقادی عمیق انتخاب به ابواب ابد



روان خوانی تا غزل بعد...

چند ماه از ورودم به زندان موصل ۴ می گذشت که متوجه شدم، چند نفر از بچه ها در اردوگاه سواد چندانی ندارند و خواندن و نوشتن برایشان سخت است. تصمیم گرفتم برای استفاده بهتر از وقت، با برنامه ریزی منظم، خواندن و نوشتن به آنان یاد دهم.

برای شروع، به آمار دقیق بی سوادان نیاز داشتم که از طریق دو سه نفر از بچه ها به آن دست پیدا کردم؛ از مجموع هزار و پانصد نفر، تنها پنج نفر کم سواد بودند.

یک روز آنها را جمع کردم و تصمیمم را برایشان گفتم؛ با خوشحالی پذیرفتند و گفتند: «ما هم دوست داریم مثل بقیه، خودمان برای خانواده مان نامه بنویسیم و نامه های آنها را بخوانیم.» به آنها قول دادم در طول دوره اسارت آنها را با سواد کنم.

جلسات تدریس را شروع کردم. مشکل اصلی کاغذ بود. به جای کاغذ از مقوای پودر رختشویی استفاده کردم و آموزش را با حروف الفبا شروع کردم. قرار شد هفته ای چهار جلسه درس داشته باشیم؛ اما به خاطر محدودیت های اردوگاه و آسایشگاه، عملاً در هفته، دو جلسه بیشتر نمی توانستیم برگزار کنیم.

شغلم معلمی بود و به همین دلیل تمام توانم را برای آموزش خواندن و نوشتن با شیوه ای درست، به کار بستم. کار مشکلی بود، هیچ متنی در دست نداشتم؛ حتی اگر یک جلد کتاب کلاس اول دبستان در اختیارم بود، خیلی زود به هدفم می رسیدم؛ اما نبود!

از آنجا که شکل کلی آموزش دوره های اول تا پنجم ابتدایی در ذهنم بود، با همان ذهنیت سعی کردم برایشان کتاب درسی درست کنم. از دوستانم در این مورد خیلی کمک می گرفتم. مشکل کاغذ و خودکار را هم آنها حل می کردند. یک اراده جمعی پشت این کار بود و کارها خوب پیش می رفت. به ذهنم فشار می آوردم ببینم در فارسی اول دبستان چه داستان ها و قصه هایی آموخته ام تا همان ها را به دوستانم یاد بدهم.

در این کار از مشاوره با معلم هم آسایشگاهی ام، «عباس درمان» و شخصیت دانشمند و فرزانه، حاج آقا «کرامت شیرازی»، بهره بردم و آنها دریغ نکردند. ایام خوبی بود. ظرف چند ماه به اندازه یک سال تحصیلی با آنها کار کردم. پیشرفت خوبی داشتند. با مشورت دوستان، کارنامه تحصیلی برایشان

درست کردم. این کارنامه، همان مقوای کوچک بود که یکی از دوستان روی آن نقاشی‌هایی انجام داد و خطاط مشهور آسایشگاه، آقای «شایق»، از بچه‌های یزد که روحانی هم بود، با خط زیبای خودش، متن آن را نوشت.

مراسم کوچکی در آسایشگاه گرفتیم و این لوح‌ها را به بچه‌ها دادیم. بی‌نهایت خوشحال بودند هم از اینکه دارند با سواد می‌شوند و هم اینکه کارنامه می‌گیرند. تازه وقتی بهشان گفتم قصد دارم آنها را تا پایه پنجم پیش ببرم، خوشحال‌تر شدند. پایه دوم را پس از وقفه دو سه هفته‌ای با همان جمع دوستان شروع کردم. تکیه اصلی، روی خواندن و نوشتن بود، اما سعی کردم از درس‌های دیگر هم مطالبی به آنها بیاموزم؛ مثلاً حساب و جدول ضرب را در پایه‌های، سوم و چهارم و پنجم به مرور به آنها یاد دادم. درباره علوم، مسائل معمولی از هر آنچه به ذهنم می‌آمد، به آنها می‌آموختم. تلاش و کوشش آنها در دوره آموزش، مرا هم به وجد می‌آورد. گاهی سختی‌ها و محدودیت‌های آسایشگاه و یا دلتنگی‌های دوری از خانواده به من فشار می‌آورد و بر آن می‌شدم جلسه آن روز را تعطیل کنم، اما بچه‌ها آن قدر ذوق و شوق داشتند که نیم ساعت قبل از زمان مقرر دنبال می‌آمدند و به قول خودمان قربان صدقه‌ام می‌رفتند؛ دورم می‌نشستند و آماده می‌شدند تا درس را شروع کنم؛ من هم «نه» نمی‌گفتم.

زمان می‌گذشت و تلاش من برای آموزش این چند اسیر، جدی‌تر می‌شد. رغبت آنها زمانی افزون‌تر شد که آرام آرام، خواندن قرآن و نهج‌البلاغه را شروع کردند؛ البته نه خیلی روان. می‌گفتند تا زمانی که نهج‌البلاغه را به صورت روان و آسان نخوانیم، درس خواندن را ادامه می‌دهیم. همین‌طور هم شد. از آن بچه‌ها فقط نام حسن قانع که بچه مشهد بود، یادم هست و نام بقیه را فراموش کرده‌ام. باید این نکته را هم بگویم که این برنامه، ایامی اجرا می‌شد که رفت و آمد بچه‌ها به آسایشگاه‌های دیگر آزاد بود.

مدت‌ها گذشت تا اینکه شاگردانم موفق شدند به آسانی و راحتی قرآن و نهج‌البلاغه بخوانند. روز آخری که کلاس‌هایمان به طور کامل تعطیل می‌شد، مراسم مفصلی می‌گرفتیم. از سهم خودم، هدیه‌ای تهیه کردم و در آن مراسم به آنها دادم. خیلی خوشحال بودند؛ چون کارنامه سال پنجم دبستان را در دست گرفته بودند. می‌توانستند قرآن و نهج‌البلاغه بخوانند، برای خانواده‌شان نامه بنویسند و نامه‌های آنها را بخوانند.

نکته جالب در این اردوگاه، آشنایی عده‌ای از اسرا به زبان‌های انگلیسی، آلمانی و ایتالیایی بود که سعی می‌کردند با برگزاری کلاس‌های آموزشی به بچه‌های علاقه‌مند، زبان خارجی یاد دهند.

نکته جالب‌تر اینکه صلیب سرخ، تمام نیازهای آموزشی آنها را تأمین می‌کرد؛ هر کتابی درباره آن زبان می‌خواستند، برایشان می‌آورد. دعا خواندن در آسایشگاه‌ها ممنوع بود. اگر بعضی‌ها می‌فهمیدند در آسایشگاهی دعا خوانده می‌شود، همه را زندانی می‌کردند و به بچه‌ها اجازه بیرون آمدن از آسایشگاه نمی‌دادند. با وجود این، بچه‌ها از هر فرصتی برای خواندن دعا استفاده می‌کردند. برای اعیاد مذهبی و مناسبت‌های انقلابی هم برنامه‌هایی تدارک دیده بودم. با آنکه بعضی‌ها همیشه تأکید داشتند سرود و تئاتر در آسایشگاه ممنوع است، اما از مجموع بچه‌های علاقه‌مند و خوش صدا، گروه سرودی تشکیل دادم که اغلب سرودهای انقلابی اوایل انقلاب را می‌خواندند. گاهی هم خودشان دست و پا شکسته سرودهایی می‌نوشتند و همان را تمرین می‌کردند و می‌خواندند. کارم شده بود برگزاری کلاس و آموزش؛ از صبح تا شب، در هر فرصت ممکن؛ این برنامه‌ها برای آن بود که شور و هیجان بچه‌ها از عمق دلشان بجوشد و تخلیه روانی شوند. از نوجوانی به مقاله‌نویسی



و د کلمه خوانی علاقه خاصی داشتم. از طبع شعر هم برخوردار بودم و همین ویژگی‌ها باعث شده بود مقالات خوبی بنویسم. البته د کلمه خوانی ظرافت‌های خاص خودش را دارد. باید با حرکات دست و چشم، آن هم به صورت موزون، محتوای مقاله را به مخاطب ارائه داد؛ مثلاً وقتی از آسمان می‌گویی، باید با دست به آسمان اشاره کنی و با حرکات چشم و سر، جذابیت متن را برای طرف مقابل افزایش دهی. موقع خواندن د کلمه‌های حماسی، شور و حال خاصی پیدا می‌کردم و همین حس را به بچه‌ها منتقل می‌کردم. تا پایان مقاله خوانی، جیک هیچ کس در نمی‌آمد. همه سال بوره در دوران اسارت سعی می‌کردم مقاله‌نویسی و د کلمه خوانی را به هر مناسبتی اجرا کنم و روحیه خودم و دیگر اسرا را در برابر سختی‌ها و مشکلات اسارت افزایش دهم. در جلسات شعر خوانی هم اغلب این شعر را می‌خواندم که همه را به وجد می‌آورد و بعد در غم فرو می‌برد:

بر سر کوه‌ها
بر آرد عاری
آبی تراز آنیم کبی رنگ بزمیم
از شیشه نبودیم که با سنگ بزمیم
فرست بده ای روح خون تا غزل بعد
نمست چهارده باد بختی
در غیرت مانست که در رنگ بزمیم
بر آرد عاری

خیلی‌ها با شنیدن این شعر، به یاد وطن به گریه می‌افتادند. به نوعی بیان و شرح حال ما در اسارت بود.

هر کسی مشغول کاری بود؛ از کارهای گروهی گرفته تا فردی. بعضی بچه‌های خوش ذوق، عروسک‌هایی درست کرده بودند که با آنها خیمه شب بازی راه می‌انداختند. برنامه‌های نمایشی آنها که معمولاً با قصه‌ای همراه بود، هم آموزنده بود، هم سرگرم کننده. البته هیچ گونه امکاناتی برای اجرا نداشتیم؛ مثلاً اگر قرار بود در صحنه، سماوری باشد، تصویر آن سماور را روی مقوا می‌کشیدند یا مثلاً داس کشاورز را از مقوا می‌ساختیم.

برنامه‌ای که هیچ وقت تعطیل نمی‌شد، مسابقات ورزشی بود؛ والیبال و فوتبال همیشه پا برجا بود و همیشه هم برای بچه‌ها تازگی داشت. شور و هیجان خاصی در وجود بچه‌ها می‌دوید. انگار جان تازه می‌گرفتند، هر مسابقه‌ای هم، حرف و حدیث‌های زیادی را به دنبال داشت.

بعد از یارکشی، کُری خوانی بچه‌ها تا روز مسابقه ادامه می‌یافت. بعد از مسابقه هم بحث بردو باخت‌ها چند روز طول می‌کشید. حسابی ذهن بچه‌ها درگیر می‌شد و اجرای همین مسابقه‌ها و بازی‌ها و دویدن‌ها، بچه‌ها را به لحاظ روحی و جسمی تقویت می‌کرد.

در این میان بودند بچه‌هایی که در برنامه‌ها مشارکت نداشتند. این تعداد اندک، وقتی آیه یأس

ناامید بودن

می خواندند، در روحیه دیگران بی تأثیر نبود؛ هرچند این تأثیر زیاد نبود، اما به هر حال، نور امید را در دل بچه ها کم رنگ می کرد. ما نمی خواستیم این طور باشد.

آنها روحیه ضعیفی داشتند؛ انگار از همه بریده بودند و حتی کورسویی از امید در دلشان پیدا نبود. فقط منتظر طلوع و غروب خورشید بودند تا روز را به شب برسانند. با همه اینها تلاش می کردم از برنامه ها فاصله بگیرند. همیشه از آنها می خواستم در برنامه ها مشارکت کنند. حرفشان این بود که استعداد و هنر این کارها را ندارند، ولی بهشان روحیه می دادم و می گفتم: «همه ما مثل همیم. این حرفا نیست. اگه دوس ندارین تو اجرای برنامه ها شرکت کنین، بیاین بین بچه ها و با اونا برنامه رو تماشا کنین و نظر بدین؛ این واسه ما خیلی مهم و بارزشه.»

دوست نداشتم از بچه ها فاصله بگیرند یا احساس طرد شدن کنند. شاید هم در بعضی موارد حق داشتند منور می شوند؛ چون به هر حال همیشه افراط و تفریط های بعضی ها، مشکلاتی ایجاد می کرد یا اختلاف سلیقه ها به حدی بالا می گرفت که بعضی ها ترجیح می دادند در برنامه های عمومی مشارکت نداشته باشند، اما سختی اسارت فراتر از این بود که کسی بتواند گوشه دیوار بنشینند، در هیچ برنامه ای شرکت نکند و به راحتی وقت بگذراند. واقعاً سخت بود، عقربه ها تنبل شده بودند؛ شاید هم مرده. گاه احساس می کردیم که یک روز اسارت، به اندازه هفته ها و ماه های روزهایی که آزاد بودیم، طول می کشید.

در شرایط سخت و طاقت فرسای اسارت باید کاری می کردیم که زمان بگذرد و سختی ها قابل تحمل تر شود. در آن روزهای غربت، نیازمند دلگرمی و امید بودیم تا روحمان در زندان بعثی ها نبوسد. اگر مقاومت روح می شکست، زندگی خیلی سخت تر می شد؛ چرا که دشمن هر لحظه در کمین کسانی بود که به قول خودمان کم آورده بودند؛ کسانی که به بهای اندک، خیلی چیزها را زیر پا می گذاشتند. ما تلاش می کردیم چنین بلایی سرمان نیاید....

زندان موصل، (خاطرات اسیر آزاد شده، اصغر رباط جزئی)،

زنده : کامور بخشایش

درک و دریافت

۱ متن «آغاز گری تنها» و «تا غزل بعد» را از نظر زاویه دید و شخصیت های اصلی مقایسه نمایید.

۲ در این متن، از چه راهکارهایی در رویارویی با دشواری های اسارت بهره گرفته شده است؟

۲



ادبیاتِ سنه

درس ششم: پروردهٔ عشق
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: مردان واقعی
درس هفتم: باران محبت
کارگاه متن پژوهی
شعر خوانی: آفتابِ حُسن



پرورده عشق

درس ششم



بریم
رایت
بیرق
علم
درفی

مرفانه مثل اسقاره از لیلی
شد چون مه لیلی آمان گیر
در شیفگی عانعی گشت

مخون
رایت عشق آن جهاگیر
هر روز خنیده نام تر گشت

مستهور
خنیده
نامور
نامدار
تشفیع

درماند پدر به کار او سخت
هر یک نهاد شده چاره ساز با او

برداشتنه دل ز کار او بخت
خویشان غم در نیاز با او

چاره گری زبان کشیدند
کز کعبه گشاده گردد این در
مجازاً همه موجودند

چراگی پورا چو دیدند
گفتند به اتفاق یک سر
مجازاً موجودند

بیجاری او را
موسم = موهر
زمان =

محراب زمین و آمان اوست
اشتر طلکید و محمل آراست
بنشانند چو ماه در یکی مه

حاجت که جمله جهان اوست
چون موسم حج رسید، برخاست
مجازاً زیناد
ضد جهد

موسم = موهر
زمان =
چرا

چون کعبه نهاد حلقه در گوش

آد سوی کعبه، سینۀ پر جوش

موسم = موهر
زمان =

مرفاضحه
موسم = کلاه از ابراز بندگی

گفت ای پسر این نه جای بازی است /
 گو یا رب از این گزاف کاری /
 دریاب که مبتلای عشقم /

بشاب که جای چاره سازی است /
 توفیق دهم به رستگاری /
 آزاد کن از بلای عشقم /

مجنون چو حدیث عشق بشنید

اقول بگریست، پس قید بخشید

۱۵ از جای چو مار حلقه بر جفت مناس تا / در حلقه زلف کعبه زد دست عجزا آنچه

آه من همان نامی گفت، گرفته حلقه در بر

کامروز منم چو حلقه در بر

گویند از عشق کن جدایی /

این نیست طریق آشنایی / و ناداری

ازلی بودن عشق پرورده عشق شد سرشتم / جز عشق مباد سرنوشتم ابدی بودن عشق

منادا [با تو هستم] یا رب، به خدایی خداست /

و آنکه به کمال پادشاهیت /

تم [مردم] کز عشق به غایتی رسنم /

گرچه ز شراب عشق /

از عمر من آنچه هست بر جای

می داشت پدر به سوی او گوش

دانست که دل، اسیر دارد

هم آوا

عصیر = عصاره
 اسیر = لرزه است

لیلی و مجنون، نظامی گنجینه ای

درمان نابینایی عشق

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ معنای واژه‌های مشخص شده را بنویسید.

■ جهد برتوست و بر خدا توفیق زانکه توفیق و جهد هست رفیق سنایی

■ خنیده به گیتی به مهر و وفا ز اهریمنی دور و دور از جفا فردوسی

۲ سال گذشته خواندیم که در شیوهٔ بلاغی، جای اجزای کلام در جمله، تغییر می‌کند،

اما در متن آموزشی، مطابق با شیوه عادی و نوشتار معیار، نهاد در آغاز جمله و فعل در

پایان آن قرار می گیرد.

■ اکنون اجزای بیت زیر را مطابق زبان معیار مرتب کنید.

گفتند به اتفاق یک سر / کز کعبه گشاده گرد این در

۳ در بیت‌های زیر، نقش «م» را بررسی کنید.

(الف) دریاب که مبتلای عشقم

(ب) پروردهٔ عشق شد سرشتم جز عشق مباد سرنوشتم

قلمرو ادبی

۱ شاعران، در سرودن منظومه‌های داستانی، غالباً از قالب «مثنوی» بهره می‌گیرند؛

مهم ترین دلیل آن را بنویسید.

۲ هریک از بیت های زیر را از نظر کاربرد آرایه های ادبی بررسی کنید.

■ چون رایت عشق آن جهان گیر شد چون مه لیلی آسمان گیر

■ برداشته دل ز کار او، بخت درماند پدر به کار او سخت

۳ در بیت زیر، شاعر چگونه از تشبیه برای خلق کنایه بهره گرفته است؟

آمد سوی کعبه، سینه پر جوش چون کعبه نهاد حلقه در گوش

قلمرو فکری

۱ معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید. *لعمریه عمارتگاه همه مومرودات و برادران همه*
خطبات هاید
حاجت گه جمله جهان اوست محراب زمین و آسمان اوست

۲ در بیت های هفدهم و بیستم، کدام ویژگی های «مجنون» بارز است؟

۳ بر مبنای درس و با توجه به بیت های زیر، تحلیلی از سیر فکری پدر مجنون ارائه دهید.

■ عشق بازی، کار بیکاران بُود عاقلش با کار بیکاران چه کار؟

نعمت الله ولی

از بی بودن
از سر تعمیر دل بگذر که معماران عشق روز اول، رنگ این ویرانه، ویران ریختند

بیدل

۴ مفهوم بیت زیر را با نگرش خویشانِ مجنون و چاره سازی آنها مقایسه کنید.

■ یک بار هم ای عشق من از عقل میندیش بگذار که دل بکند مسئله ها را

محمدعلی بهمنی



گنج حکمت مردان واقعی

یکی از کوه لُکام به زیارت «سَری سَقَطی» آمد. سلام کرد و گفت: «فلان پیر

از کوه لُکام تو را سلام گفت.»

سَری گفت: «وی در کوه ساکن شده است؟ بس کاری نباشد. مرد باید در میان

بازار مشغول تواند بود، چنان که یک لحظه از حق تعالی غایب نشود.»

تذکرۃ الاولیا، عطار





باران محبت

درس هفتم

طین: خاک / گل
تین: انجیر

تضمین

ح. ح. ح.

ح. و. اس. ت.

چون حق تعالی چون اصناف موجودات می آفرید و سایط گوناگون در هر مقام، بر کار کرد، چون کار به خلقت آدم رسید، گفت: «إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ طِينٍ» خانه آب و گل آدم، من می سازم. جمعی را امشیه شد؛ گفتند: «نه همه تو ساخته ای؟» گفت: «اینجا اختصاصی دیگر هست که این را به خودی خود می سازم بی واسطه؛ که در او گنج معرفت تعیبه خواهم کرد.»

۳. ح. و. اس. ت.
گفت
ح. ح. ح.

پس جبرئیل را بفرمود که برو از روی زمین یک مشت خاک بردار و بیاور. جبرئیل - علیه السلام - برفت؛ خواست که یک مشت خاک بردارد. خاک گفت: «ای جبرئیل، چه می کنی؟» گفت: «تو را به حضرت می برم که از تو خلقتی می آفریند.» خاک سوگند برداد به عزت و ذوالجلالی حق که مرا میر که من طاقت قرب ندارم و تاب آن نیارم؛ من نهایت بعد اختیار کردم، که قریب را خطر بسیار است.

۲. ح. و. اس. ت.
گفت
ح. ح. ح.

جبرئیل، چون ذکر سوگند شنید، به حضرت باز گشت. گفت: «خداوند، تو داناتری، خاک تن در نمی دهد. میکائیل را فرمود: «تو برو.» او برفت. همچنین سوگند برداد. اسرافیل را فرمود: «تو برو.» او برفت. همچنین سوگند برداد. بر گشت.

۱. ح. و. اس. ت.
گفت
ح. ح. ح.

حق تعالی عزرائیل را بفرمود: «برو؛ اگر به طوع و رغبت نیاید، به اجبار، بر گیر و بیاور.»

عزرائیل بیامد و به قهر، یک قبضه خاک از روی جمله زمین برگرفت و بیاورد. آن خاک را میان مکه و طائف، فرو کرد [عشق، حالی دو اسبه می آمد]. جملگی ملائکه را در آن حالت، انگشت تعجب در دندان تحیر بمانده که آیا این چه سیز است که خاک ذلیل را از حضرت عزت به چندین اعزاز می خوانند و خاک در کمال مذلت و خواری، با حضرت عزت و کبرایی، چندین ناز می کند و با این همه، حضرت غنا، دیگری را

۱. ح. و. اس. ت.
گفت
ح. ح. ح.

خوار: ذلیل
مار: مل
عزت: مذلت = خوار
عطف و منفی
خدا: غنا = ممکن

از ازل زمان آغاز [ابد زمان پایان] هم او را
عزت بخشد

درون / قلب / باطن

تخصیص

به جای او نخواند و این سر با دیگری در میان ننهد.

الوهیت = ربوبیت

الطاف الوهیت و حکمت ربوبیت، به سر ملایکه فرو می گفت: «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ».

نرم‌تان

شما چه دانید که ما را با این مشتی خاک، چه کارها از ازل تا اید در پیش است؟ معذوری که

شمارا اسرار کار با عشق نبوده است. روزی چند صبر کنید تا من بر این یک مشتی خاک،

دست کاری قدرت بنمایم، تا شما در این ایته، نقش‌های یوقلمون ببینید. اول نقش، آن باشد که

استعاره

استعاره

همه را سجده او باید کرد

پس، از ابر گرم، بازان محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و به ید قدرت در گل از

سج

گل دل کرد. عشق، نتیجه محبت حق است.

صدقنه و شور در جهان حاصل شد

از شبنم عشق، خاک آدم گل شد

از بی بودن

یک قطره فرو چکید و نا مش دل شد

سر شتر عشق بر برگ روح زدند

عشق

جمله، در آن حالت، متعجب وار می نگریستند که حضرت جلت به خداوندی خویش، در آب و

نرم‌تان

گل آدم، چهل شب‌اروز تصرف می کرد و در هر ذره از آن گل، دلی تعبیه می کرد و آن را به نظر

عنایت، پرورش می داد و حکمت با ملایکه می گفت: «شما در گل منگرید، در دل نگرید.» وجه به باطن

از سنگ، دلی سوخته بیرون آرم

کر من نظری به سنگ، بکارم

سند: ضاد سحقی و تفسیر

اینجا، عشق معکوس گردد؛ اگر معشوق خواهد که از او بگریزد، او به هزار دست در دامنش

موسل شدن

آویزد. آن چه بود که اول می گریختی و این چیست که امروز درمی آویزی؟

آن روز گل بودم، می گریختم، امروز همه دل شدم، در می آویزم.

همچنین، هر لحظه از خزاین غیب، گوهری در نهاد او تعبیه می کردند، تا هر چه از نفایس

خزاین غیب بود، جمله در آب و گل آدم، دفین کردند. چون نوبت به دل رسید، گل دل را از

بهشت بیاوردند و به آب حیات ابدی سرشتند و به آفتاب نظر بیورودند.

چون کار دل به این کمال رسیده گوهری بود در خزانه غیب که آن را از نظر خازنان پنهان

داشته بود. فرمود که آن را هیچ خزانه لایق نیست، الا حضرت ما، یا دل آدم.

ارزش بالا، دل انسان

لایق آن

نوع

فارسی ۲

دل آدم، گهر خزانگی آن بود

سوال ۳: آن چه بود؟ گوهر محبت بود که در صدف امانت معرفت تعبیه کرده بودند، و بر ملک و ملکوت عرضه داشته، هیچ کس استحقاق خزانگی و خزانه داری آن گوهر نیافته، خزانگی آن را ملک امانت

دل آدم لایق بود، و به خزانه داری آن، جان آدم شایسته بود. ملائکه مقرب، هیچ کس آدم را نمی شناختند. یک به یک بر آدم می گذشتند و می گفتند:

«آیا این چه نقش عجیبی است که می نگارند؟» آدم به زیر لب آهسته می گفت: «اگر شما مرا نمی شناسید، من شما را می شناسم، باشید تا من سر از این خواب خوش بردارم، اسامی شما را یک به یک بر شمارم.» سوال ۳: الفکر و فکر: اسرار معجزات در احوال خلقت تکمیل شدن

هر چند که ملائکه در او نظر می کردند، نمی دانستند که این چه مجموعه ای است تا ابلیس پرتلیس یک باری گرد او طواف می کرد. چون ابلیس، گرد قالب آدم برآمد، هر چیز را که بدید، دانست که چیست، اما چون به دل رسید، دل را بر مثال کوشکی یافت. هر چند که کوشید که راهی یابد تا به درون دل در رود، هیچ راه نیافت.

ابلیس با خود گفت: «هر چه دیدم، سهل بود، کار مشکل اینجاست. اگر ما را آفتی رسد از این شخص، از این موضع تواند بود و اگر حق تعالی را با این قالب، سر و کاری خواهد بود، در این موضع تواند بود.» با صدهزار اندیشه، نومید از در دل باز گشت. ابلیس را چون در دل آدم بار ندادند، مردود همه جهان گشت.

امانغ اسقری

مجاز امور دات جهان

مرصاد العباد من المبدأ الی المعاد، نجم الدین رازی (معروف به دایه)

بار = اجاره = رخصت = دستور = اذن



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ معنای واژه‌های مشخص شده را بنویسید.

- تا در تحصیل فضل و ادب، **رغبتی** صادق نباشد، این **مزلت** نتوان یافت. کلیله و دمنه
- ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست در **حضرت** کریم، تمناچه حاجت است؟ حافظ
- نامم افزود و آبرویم کاست بینوایی به از **مذلت** خواست سعدی

۲ با دقت و توجه به جدول زیر، شکل‌ها و جایگاه همزه را در زبان فارسی بهتر بشناسیم:

شكل همزة	ا	ء	آ	أ	ؤ	ئ
مثال	ابر	جزء	آسان	رأفت	رؤيا	هيئت
	اراده	شيء	الآن	مبدأ	مؤلف	متلألئ
	اجرت		مار بوأ		لؤلؤ	

- اکنون برای کاربرد هر یک از شکل‌های مختلف همزه، سه واژه مناسب بیابید و بنویسید.

۳ در بند پایانی درس، جمله‌های مرکب و پیوندهای وابسته‌ساز را مشخص کنید.

✓ ج. وابسته - پیوسته

✓ ج. حقه - میان

مذربع وابسته سانا

[که] [تا]

معلم کف درج بخوان مومن و نوری

ج. وابسته - پیوسته ج. وابسته - پیوسته

قلمرو ادبی

۱ عبارت زیر را از دید آرایه های ادبی، بررسی کنید.
پس، از ابر کرم، باران محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و به ید قدرت در
گل از گل، دل کرد.

۲ در بیت زیر، «استعاره» را مشخص کنید و آن را بررسی نمایید.
سر نشتر عشق بر رگ روح زدند یک قطره فرو چکید و نامش دل شد

۳ برای هر مفهوم زیر، از متن درس، معادل کنایی بیابید و بنویسید.

- پذیرفتن (..... *تقی در خواران*)
- متوسل شدن (..... *دست در دامن اویختن*)
- شتاب داشتن (..... *خواستی به آتش*)

قلمرو فکری

۱ در عبارت های زیر، مقصود از قسمت های مشخص شده چیست؟
الف) شما در این آینه، نقش های بوقلمون بینید. *انسان / آفرینش انسان / جم انسان*

ب) هیچ کس استحقاق خزانگی و خزانه داری آن گوهر نیافته، خزانگی آن را دل آدم
لایق بود. *هوینزار / نعمت / عتق / معرفت / ۹۶۱*

پ) از حکمت ربوبیت به سیر ملائکه فرو می گفت.
۱۱۱ / کتاب / بالین

ناز کسی معنوق

۲ هر بیت، با کدام قسمت از متن درس تناسب مفهومی دارد؟

مغفول لای رو خوا اخر

■ ناز تو و نیاز تو شد، همه دلپذیر من تاز تو دلپذیر شد، هستی ناگزیر من حسین منزوی

لزم بایستی
برای هم عشق

■ نیست جانش محرم اسرار عشق هر که را در جان، غم جانانه نیست خواجوی کرمانی

بچه را به در عشق

■ تو ز قرآن، ای پسر، ظاهر مبین دیو، آدم را نبیند غیر طین مولوی

سبحان

در دل مندرید، در دل ندرید

مغفول به شمار اسروما
باعث بوده است
سازش بطنی نرس
سبحان بطنی نرس

۳ درباره ارتباط معنایی آیات شریفه زیر و متن درس توضیح دهید.

الف) وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا. (همه نام‌ها را به آدم آموخت.) (سوره بقره، آیه ۳۱)

ب) إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا. (ما امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه کردیم؛ پس، از پذیرفتن و حمل آن خودداری کردند و از آن هراسناک بودند و انسان، آن را بر دوش کشید. به درستی که او بسیار ستمگر و نادان بود.)

برای شعر حفیظ در انجمن بخانه خ ۱۴۰۵ معصا شعرخوانی
۱۵/۱۱/۱۴۰۵



شعرخوانی آفتاب حُسن

۱. بنای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
ای آفتاب حُسن، برون آدمی ز ابر ^{مَعشوق} ^{حجاب}
گفتی ز ناز «بیش مرنجان مرا، برو»
زین هم‌رحان ^{بهاراده} ^{بار اقص} دست عناصر دلم گرفت
۵. دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
گفتند یافت می‌نشد، جسته ایم ما
پنخان ز دیده‌ها و همه دیده‌ها از اوست
«بنال انریطاره ستم و خلعتی انظار»
و خورش پنهان است

۶. بگشای لب که قند فراوانم آرزوست ^{سُخن}
کان چمره ^{منشع} تابانم آرزوست
آن گفت که «بیش مرنجانم» آرزوست ^{سیرنی سوزش} ^{مَعشوق بران عاشق}
شیر خدا و ^{ازار بلید} ^{ازارده} دستم دستانم آرزوست
کز دیو و دو ملولم و انسانم آرزوست ^{جستجوی} ^{انسان در دست}
گفت: «آن که یافت می‌نشد آنم آرزوست» ^{نیلاب برین} ^{انزال}
آن آشکار صنعت پنخانم آرزوست
غزلیات شمس، جلال‌الدین محمد مولوی

درک و دریافت

۱ سه بیت نخستین این شعر را با توجه به گونه «ادب غنایی» بررسی کنید.

۲ درباره‌ی دنیای آرمانی شاعر توضیح دهید.





زندگی ادبیات سمر و

درس هشتم: در کوی عاشقان
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: چنان باش ...
درس نهم: ذوق لطیف
کارگاه متن پژوهی
روان خوانی: میثاق دوستی



در کوی عاشقان

درس هشتم



بخشی از اثر استاد محمود فرشچیان، دیدار مولوی و شمس تبریزی

کتاب موج ۲۰ یازدهم نشر الگو



درسنامه کاربردی

مفاهیم تمام ابیات، روان خوانی ها و گنج حکمت ها
بررسی موضوعی ابیات داخل قلمروها
تمام کنایه ها، واژگان مهم املایی، واژگان به ترتیب الفبا و...

آزمون های نهایی

۹ آزمون نهایی و
شبه نهایی داخل و
خارج

۴۰ آزمون تالیفی

شامل ۱۰۰۰ سوال تالیفی جدید
۱۶ آزمون درس به درس
۸ آزمون فصل به فصل
۶ آزمون نیمسال اول و دوم
۴ آزمون موضوعی
۶ آزمون جامع نهایی

**بر خلاف دیگر کتب موجود در بازار، این کتاب بر
مبنای شیوه طراحی جدید امتحان نهایی تالیف
شده است.**

یعنی:

- از گنج حکمت ها، روانخوانی ها و شعرهای حفظی، سوالات دستور و آرایه طراحی **نشده** است.
- از ادبیات داخل قلمروها، **صرفاً در همان قلمرو** سوال طراحی شده است.
- نکات پنهان کتاب درسی در آن گنجانده شده است.
- در پاسخنامه کتاب، به دور از زیاده گویی و نکات فوق العاده تکراری، مطالب به صورت موضوعی و گام به گام جمع بندی شده است.



کتاب موج ۲۰ فارسی دوازدهم نشر الگو



درسنامه کاربردی

مفاهیم تمام ابیات، روان خوانی ها و گنج حکمت ها
بررسی موضوعی ابیات داخل قلمروها
تمام کنایه ها، واژگان مهم املائی، واژگان به ترتیب الفبا و...

آزمون های نهایی

۹ آزمون داخل و خارج
و سه سال اخیر

۴۷ آزمون تالیفی

شامل ۱۲۰۰ سوال تالیفی جدید

۱۷ آزمون درس به درس

۱۷ آزمون فصل به فصل

۹ آزمون نیمسال اول و دوم و موضوعی

۷ آزمون جامع کتاب



**بر خلاف دیگر کتب موجود در بازار، این کتاب بر
مبنای شیوه طراحی جدید امتحان نهایی تالیف
شده است.**

یعنی:

- از گنج حکمت ها، روانخوانی ها و شعرهای حفظی، سوالات دستور و آرایه طراحی **نشده** است.
- از ادبیات داخل قلمروها، **صرفاً در همان قلمرو** سوال طراحی شده است.
- نکات پنهان کتاب درسی در آن گنجانده شده است.
- در پاسخنامه کتاب، به دور از زیاده گویی و نکات فوق العاده تکراری، مطالب به صورت موضوعی و گام به گام جمع بندی شده است.

محمد، ملقب به جلال الدین، مشهور به «مولانا» یا «مولوی»، اوایل قرن هفتم، در شهر بلخ به دنیا آمد. علت شهرت او به «رومی» یا «مولانای روم»، اقامت طولانی وی در شهر قونیه بوده است، اما جلال الدین همواره خود را از مردم خراسان شمرده و همشهریانش را دوست می داشته و از یاد آنان دلش آرام نبوده است.

پدر جلال الدین، محمد بن حسین خطیبی، معروف به «بهاء الدین ولد» از دانشمندان روزگار خود بود. به سبب هراس از بی رحمی هلاکت کشتار لشکر مغول و رنجش از خوارزم شاه، ناچار از بلخ مهاجرت کرد. جلال الدین در این ایام، پنج شش ساله بود که خاندانش شهر بلخ و خویشان را بدرود گفت و به قصد حج، رهسپار گردید. چون به نیشابور رسید، با شیخ فرید الدین عطار، ملاقات کرد. شیخ عطار، کتاب «اسرارنامه» را به جلال الدین خردسال هدیه داد و به پدرش بهاء الدین گفت: «زود باشد که این پسر تو، آتش در سوختگان عالم زند.»

هنگامی که بهاء ولد، مناسب حج را به پایان برد، در بازگشت، به طرف شام روانه گردید و مدتی در آن نواحی به سر برد. آوازه تقوا و فضل و تأثیر بهاء ولد همه جا را فراگرفت و پادشاه سلجوقی روم، علاء الدین کیقباد، از مقامات او آگاهی یافت، طالب دیدار وی گردید. بهاء ولد به خواهش او به قونیه روانه شد و بدان شهریار پیوست.

بهاء ولد از آنجا که دیار روم از تاخت و تاز سپاه مغول برکنار بود و پادشاهی دانا و صاحب بصیرت و عالم پرور و محیطی آرام و آزاد داشت، بدان نواحی هجرت گزید. مردم آن سرزمین، علاقه فراوانی به او یافتند و سلطان نیز، بی اندازه، او را گرمی می داشت.

جلال الدین، در هجده سالگی به فرمان پدر با «گوهر خاتون» سمرقندی ازدواج کرد. پس از درگذشت بهاء الدین، جلال الدین محمد به اصرار مریدان و شاگردان پدر، مجالس درس و وعظ را به عهده گرفت؛ جلال الدین در آن هنگام، بیست و چهار سال داشت.

پس از این، جلال الدین مدتی در شهر حلب به تحصیل علوم پرداخت و سپس عازم دمشق

عطار
نواحی
ع نامیه
نواحی
ع نخی

اسرارنامه
اسرار رازها

شد و بیش از چهار سال در آن ناحیه، دانش می‌اندوخت و معرفت می‌آموخت.
جلال الدین، پس از چندی اقامت در شهرهای حلب و شام که مدت مجموع آن، هفت سال
بیش نبود، به قونیه بازآمد و همه روزه، به شیوه پدر، در مدرسه، به درس علوم دینی و ارشاد
می‌پرداخت و طالبان علوم شریعت در محضر او حاضر می‌شدند.

در این ایام که جلال الدین، روزها به شغل تدریس می‌گذرانید و شاگردان و پیروان بسیاری
حضورش بهره می‌بردند و مردم روزگار بر تقوا و زهد او متفق بودند، ناگهان آفتاب عشق و
شمس حقیقت، در برابرش نمایان شد؛ او شمس الدین تبریزی بود. شمس از مردم تبریز بود و
خاندان وی هم اهل تبریز بودند. او برای کسب علوم و معارف، بسیار مسافرت کرد و از مشایخ
فراوانی بهره برد. به دلیل سیر و سفر و البته جستجو و پیرواز در عالم معنا، او را «شمس پرنده»
می‌گفتند.

شمس الدین، بیست و ششم جمادی الآخر سال ۶۴۲ هجری قمری به قونیه وارد شد.
شمس، عارفی کامل و مرد حق بود و مولانا جلال الدین که همواره در طلب مردان خدا بود،
چون شمس را دید، نشان‌هایی از لطف الهی را در او یافت و دانست که او همان پیر و مرشدی
است که سال‌ها در جست‌وجویش بود؛ از این رو، به شمس روی آورد و با او به صحبت و خلوت
نشست و در خانه بر آشنا و بیگانه بست و تدریس و وعظ را رها کرد. مولانا جلال الدین با همه
علم و استادی خویش، در این ایام که حدوداً سی و هشت ساله بود، خدمت شمس زانو زد و
نوآموز گشت؛ این خلوت عارفانه، حدود چهل روز طول کشید.

مولانا آن چنان در معارف شمس، غرق شد که مریدان خود را از یاد برد. اهل قونیه و علما
و زاهدان هم، مانند شاگردانش از تغییر رفتار مولانا خشمگین شدند و به سرزنش او پرداختند.
دشمنی آنان نسبت به شمس، هر روز فزون‌تر می‌گشت. مولانا جلال الدین در این میان، با
بی‌توجهی به ملامت و هیاهوی مردم، خود را با سرودن غزل‌های گرم و پُرسوز و گداز عاشقانه،
سرگرم می‌کرد.

در پی فزونی گرفتن خشم و غضب مردم، شمس، ناگزیر قونیه را ترک کرد. مولانا در طلب
شمس به تکاپو افتاد و سرانجام خبر یافت که او به دمشق رفته است. مولانا چندین نامه و پیغام
فرستاد و غزل سرود و به خدمت شمس روانه کرد.

یاران مولانا هم که پُرمردگی و دل‌تنگی او را در غیبت شمس دیده بودند، از کردار خود

بدل

پشیمان شدند و روی به مولانا آوردند. مولانا عذرشان را پذیرفت و فرزند خود، «سلطان ولد» را با غزل زیر، به طلب شمس روانه دمشق کرد.

استعاره از شمس

به من آورید آخر، صنم گریزا را
بکشید سوی خانه، مه خوب خوشلقا را
همه وعده مکر باشد، بفرید او ثرا را

بروید اسے حریفان، بکشید یار ما را
به ترانه های شیرین، به بجانهای زرین
اگر او به وعده گوید که دمی در بیایم

این پیک ها و نامه ها عاقبت در دل شمس تأثیر بخشید. شمس خواهش مولانا را پذیرفت و بار دیگر به قونیه بازگشت. با آمدن شمس، بار دیگر نشست ها و ملاقات مولانا با او پی در پی شد و سبب انقلاب احوال مولانا گردید. دگر بار، مریدان از تعطیل شدن مجالس درس، به خشم آمدند و مولانا را دیوانه و شمس را جادوگر خواندند. مولانا را دیوانه [خراوند] و شمس را جادوگر خواندند. چون یاران مولانا به آزار شمس برخاستند، شمس ناگزیر دل از قونیه برکند و عزم کرد که دیگر بدان شهر پر غوغا باز نیاید و جایی برود که از او خبری نشنوند و رفت. از این به بعد، سرانجام و عاقبت کار شمس و اینکه چه بر سر او آمده، به درستی روشن نیست.

پس از غیبت شمس، شاگردان به مولانا این گونه خبر دادند که شمس کشته شد ولی دلش بر درستی این خبر گواهی نمی داد. مولانا پس از جست و جوی بسیار، بی قرار و آشفته حال گردید. شب و روز از شدت بی قراری، بی تابی می کرد و شعر می سرود. پس از جست و جوی بسیار، مولانا با خبر شد که ظاهراً شمس در دمشق است. آزار و انکار مخالفان سبب شد که او نیز در طلب یار همدل و همدم خود، عازم دمشق شود. مولانا در دمشق، پیوسته به افغان و زاری و بی قراری، شمس را از هر کوی و برزن جست و جو می کرد و نمی یافت.

چون مولانا از یافتن شمس، ناامید شد، ناچار با اصرار همراهان به قونیه بازگشت و تربیت و ارشاد مشتاقان معرفت حق را از سر گرفت. در حقیقت از این دوره (سال ۶۴۷ ه.ق.) تا هنگام درگذشت (سال ۶۷۲ ه.ق.)، مولانا به همت یاران نزدیک خود، شیخ صلاح الدین زرکوب و سپس حسام الدین حسن چلبی، به نشر معارف الهی مشغول بود. بهترین یادگار ایام همدمی

مولانا با این یاران، به ویژه با **حسام الدین**، سرودن کتاب گران بهای **مثنوی** است که یکی از **هالی ترین آثار ادبی ایران و اسلام** است. در این باره، این گونه روایت می کنند که **حسام الدین** از مولانا درخواست نمود کتابی به طرز «**الهی نامه**» **سنایی** یا «**منطق الطیر**» **عطار** به نظم آرد. مولانا بی درنگ از دستار خود کاغذی که مشتمل بود بر هجده بیت از آغاز مثنوی، بیرون آورد و به دست **حسام الدین** داد.

از این پس، مولانا شب و روز، آرام نمی گرفت و به نظم مثنوی مشغول بود و شبها **حسام الدین** در پیشگاه وی می نشست و او مثنوی می سرود و **حسام الدین** می نوشت و بر مولانا می خواند. برخی شبها، گفتن و نوشتن تا به صبحگاه می کشید. **ظاهراً** **تا** **واخر عمر**، مولانا به نظم مثنوی مشغول بود و چلبی و دیگران می نوشتند.

مولانا مردی **زردچهره** و **باریک اندام** و **لاغر بود** و چشمانی **سخت** **جذاب** داشت و از نظر اخلاق و سیرت، **ستوده اهل حقیقت** و **سر آمد هم روزگاران** خود بود و خود را به **جهان عشق** و **یک رنگی** و **صلح طلبی** و **کمال** و **خیر مطلق** کشانیده، در زندگانی، اهل صلح و سازش بود. همین حالت صلح و یگانگی با عشق و حقیقت، او را **درباری** و **تحمل عظیم** بخشید؛ طوری که **طعن** و ناسزای دشمنان را هرگز جواب تلخ نمی داد و به نرمی و **حسن خلق**، آنان را به راه راست می آورد.

از **شاعران** و **عارفان** **هم روزگار** مولانا، **سعدی** و **فخرالدین عراقی** بودند که **ظاهراً** هر دو نفر با وی دیدار و ملاقات کرده اند. غزل زیر از مولانا، **سعدی** را شیفته خویش ساخت:

هر نفس آواز عشق می رسد از چپ و راست جان تا ما به فلک می رویم، عزم تماشا که راست است
 ما به فلک بوده ایم، یار ملک بوده ایم باز همان جا رویم، جمله که آن شهر ما است

گویند در شب آخر که بیماری مولانا سخت شده بود، خویشان و پیوستگان، **بسیار** نگران و بی قرار بودند و «**سلطان ولد**»، **فرزند مولانا**، هر دم بی تابانه به بالین پدر می آمد و باز از اتاق بیرون می رفت. مولانا در آن حال، **آخرین غزل عمر** را سرود:

وصفی است که از اینها می آید

ترتار عوق

ترک من خراب بشکود مبتلا کن

پس من چگونه گویم، کاین درد را دوا کن

بادست اشارتم کرد که عزم سوی ماکن

عاقبت، روز یکشنبه پنجم جمادی الآخر سال ۶۷۲ هجری قمری، هنگام غروب آفتاب،

خورشید عمر مولانا نیز از این جهان به جهان آخرت سفر کرد. اهل قونیه، از خرد و بزرگ، در

تشییع بیکر مولانا و خاک سپاری، حاضر شدند و همدردی کردند و بسیار گریستند و بر مولانا

نماز خواندند.

ابیات زیر، بخشی از غزلی است که گویی، مولانا در مرثیه خود و دلداری یاران، سروده است:

بهر روز مرگ، چو تابوت من روان باشد

برای من مگر می و، گو دروغ! دروغ!

کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست؟

چرا به دانه انسانست این گمان باشد؟

زندگان جلال الدین محمد، مشهور به مولوی،

بدیع الزمان فروزانفر، با تلخیص و اندک تغییر

به اعتقاد مولانا، ترسای در دام شیطان

ماند امنون است

فازسی ۲

۷۱

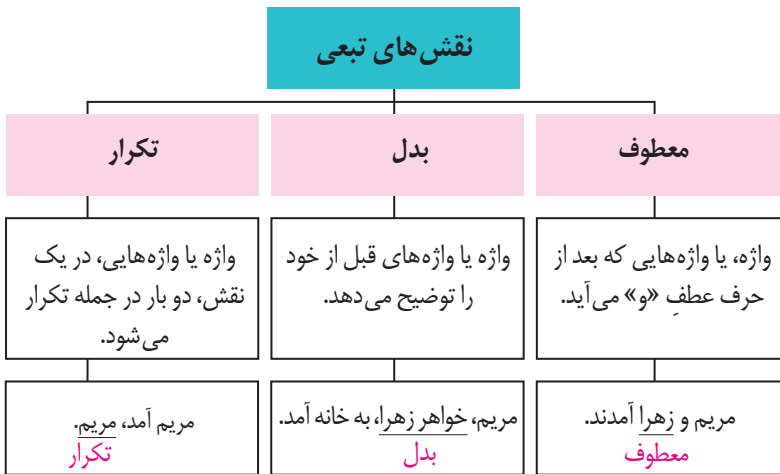
کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ واژه «مرشد» در متن درس، به چه معنایی است؟ **استاد**

۲ چهار ترکیب اضافی که اهمیت املائی داشته باشد، از متن درس بیابید و بنویسید.

۳ گاه، واژه از نظر نقش دستوری، پیرو گروه اسمی پیش از خود است؛ به این گونه نقش‌ها در اصطلاح، «**نقش‌های تبعی**» می‌گوییم:



■ اکنون برای کاربرد هریک از نقش‌های تبعی، مثال مناسب بنویسید.

قلمرو ادبی

۱ برای کاربرد هر آرایه زیر، نمونه ای از متن درس بیابید.

- واج آرایی: (.....)
- حس آمیزی: (.....)
- تشبیه: (.....)

۲ بخش مشخص شده در سروده زیر، بیانگر کاربرد کدام آرایه ادبی است؟ دلیل خود را بنویسید.

بیداری زمان را با من بخوان به فریاد
ور مرد خواب و خفتی،
«رو سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن»

محمد رضا شفیعی کدکنی

قلمرو فکری
۱ درباره اصطلاحات «پیر» و «مراد» و پیوند آن با زندگی مولوی توضیح دهید.

۲ با توجه به متن درس، به اعتقاد مولانا، چه چیزی را باید مایه دروغ و افسوس دانست؟

۳ کدام بیت درس، با این سروده حافظ، ارتباط معنایی دارد؟ پیام مشترک آنها را بنویسید.
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم

۴ بیت زیر، بیانگر چه دیدگاهی است؟

کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست؟ چرا به دانه انسانیت این گمان باشد؟

۵ بر مبنای متن درس، خلق و خوی مولانا را با این آیات قرآن کریم که به حضرت موسی علیه السلام

و حضرت هارون علیه السلام خطاب است، مقایسه کنید.

إِذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ. فَقَوْلَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا... (سوره طه/ آیات ۴۳ و ۴۴)

۶



گنج حکمت چنان باش...



خواجه عبدالکریم، [که] خادم خاصّ شیخ ما، ابوسعید - قدس الله روحه العزیز - بود، گفت: «روزی درویشی مرا بنشانده بود تا از حکایت‌های شیخ ما، او را چیزی می‌نوشتم.»
کسی بیامد که «شیخ، تو را می‌خواند.»؛ برفتم. چون پیش شیخ رسیدم، شیخ پرسید که چه کار می‌کردی؟ گفتم: «درویشی حکایتی چند خواست، از آن شیخ، می‌نوشتم.»

شیخ گفت: «یا عبدالکریم، حکایت نویس مباح، چنان باش که از تو حکایت کنند!».

اسرار التوحید، محمد بن منور

از ردایان

درس نهم



ذوق لطیف

بدل

وهمی

خاله‌ام چند سالی از مادرم بزرگ‌تر بود. از شوهرش جدا شده بود. چند بچه‌اش همگی در شیرخوارگی مرده بودند و او مانده بود تنها. با آنکه از نظر مالی هیچ مشکلی نداشت و در نوع خود متمکن به شمار می‌رفت، از جهات دیگر ناشاد و سرگردان بود. تنهایی و بی‌فرزندگی برای یک زن، مشکلی بزرگ بود و او گاهی در قم نزد برادرش زندگی می‌کرد، گاهی در کبوده. نمی‌دانست در کجا ریشه بدواند.

کدامان / کدامان بود

با این حال، او نیز مانند مادرم توکلی داشت که به او مقاومت و استحکام اراده می‌بخشید. از بحران‌های عصبی، که امروز رایج است و تحفهٔ برخورد فرهنگ شرق با غرب است، در آن زمان خبری نبود. هر عصب و فکر به منبع بی‌شائبهٔ ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می‌پذیرفت. به این زندگی گذرانِ قدها دل نمی‌بست که پیشامد ناگوار را فاجعه‌ای بینگارد و در نظرش اگر یک روی زندگی زشت می‌شد، روی دیگری بود که بشود به آن پناه برد.

بنابراین خاله‌ام با همه تمکنی که داشت، به زندگی درویشانه‌ای قناعت کرده بود، نه از بخل بلکه از آن جهت که به بیشتر از آن احتیاج نداشت. در خانهٔ مشترکی که خانوادهٔ دیگری هم در آن زندگی می‌کردند، یک اتاق داشت. خانهٔ کهن سالی بود و بر سر هم نکبت‌بار، عاری از هرگونه امکان آسایش. در همان یک اتاق زندگی خود را متمرکز کرده بود.

برای این خاله، من به منزلهٔ فرزند بودم. گاه به گاه به دیدارش می‌رفتم و کنار پنجره می‌نشستم و او برای من قصه می‌گفت. برخلاف مادرم که خشک و کم‌سخن بود و از دایرهٔ مسائل روزمره و «مذهبیات» خارج نمی‌شد، وی از مباحث مختلف حرف می‌زد؛ از تاریخ، حدیث، گذشته‌ها و همچنین شعر؛ حتی وقتی از آخرت و عوارض مرگ سخن می‌گفت، گفتارش با مقداری ظرافت و نقل و داستان همراه بود.



حی‌امین

دل

برای من قصه‌های شیرینی می‌گفت که او و مادرم، هر دو، آنها را از مادر بزرگشان به یاد داشتند. از این مادر بزرگ (مادر پدر) زیاد حرف می‌زدند که عمر درازی کرده و سخنان جذابی گفته بود. به او می‌گفتند «مادر جون». ورد زبانشان بود: «مادر جون این طور گفت، مادر جون آن طور گفت.»

حیدر کیب
امامی

حی‌امین

نخستین بار از زبان خاله و گاهی هم مادرم بود که بعضی از قصه‌های بسیار اصیل ایرانی را شنیدم و به عالم افسانه‌ها - که آن همه پررنگ و نگار و آن همه پُرآن و نرم است - راه پیدا کردم. علاوه بر آن، خاله‌ام با ذوق لطیفی که داشت، مرا نخستین بار از طریق سعدی با شعر شاهکار آشنا نمود. او سواد چندانی نداشت؛ حتی مانند چند زن دیگر در ده، خواندن را می‌دانست و نوشتن را نمی‌دانست، ولی درجه فهم ادبی اش خیلی بیشتر از این حد بود. او نیز مانند دایی‌ام موجود «یک کتابی» بود؛ یعنی، علاوه بر قرآن و مفاتیح الجنان، فقط کلیات سعدی را داشت. این سعدی همدم و شوهر و غم‌گسار او بود. من و او اگر زمستان بود، زیر کرسی و اگر فصول ملایم بود، همان گونه روی قالیچه می‌نشستیم؛ به رختخوابی که پشت سرمان جمع شده بود و حکم‌پشتی داشت، تکیه می‌دادیم و سعدی می‌خواندیم؛ گلستان، بوستان، گاهی قصاید. هنوز فهم من برای دریافت لطایف غزل کافی نبود و خاله‌ام نیز که طرف‌دار شعرهای اندرزی و تمثیلی بود، به آن علاقه چندانی نشان نمی‌داد.

سعدی که انعطاف جادوگرانه‌ای دارد، آن قدر خود را خم می‌کرد که به حد فهم ناچیز کودکان من برسد. این شیخ همیشه شاب، پیرترین و جوان‌ترین شاعر زبان فارسی، معلم‌اول که هم هیبت یک آموزگار را دارد و هم مهر یک پرستار، چشم عقاب و لطافت کبوتر، هیچ حفره‌ای از حفره‌های زندگی ایرانی نیست که از جانب او شناخته نباشد... به هر حال، این همدم کودک و دستگیر پیر، از هفتصد سال پیش به این سو، مانند هوا در فضای فکری فارسی زبان‌ها جریان داشته است.

من در آن اتاق کوچک و تاریک با او آشنا شدم؛ نظیر همان حجره‌هایی که خود سعدی در آنها نشسته و شعرهایش را گفته بود. خاله‌ام می‌خواند و در حد ادراک خود معنی می‌کرد، قصه‌ها را ساده می‌نمود. این تنها، خصوصیت سعدی است که سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد. در زبان فارسی، احدی نتوانسته است مانند او حرف بزند و در عین حال، نظیر حرف زدن او را هر روز در هر کوچه و بازار می‌شنویم.

تابلو هم بردن
استعاره
براه همه
همه حالت
بودن است
نسل

میان
همیشه ما
تاری دانسته
سعدی
انار سعدی
مانند هوا

یار ادلی

فارسی ۲

سهل متع

براطاعات ذهن کو حکیم اندودن شہ خمن شہم د از سرت هیجان بالا د پامین و پریم

آن کلیات سعدی که خاله‌ام داشت، شامل تصویرهایی هم بود؛ چاپ سنگی با تصویرهای ناشیانه ولی گویا و زنده، و من چون این حکایت‌ها را می‌شنیدم و می‌خواندم و عکس‌ها را می‌دیدم، لبریز می‌شدم. سراچه دهنم اماس می‌کرد، بیشتر بر فوران تخیل راه می‌رفتم تا بر روی دو پا. پس از خواندن سعدی، وقتی از خانه خاله‌ام به خانه خودمان بازمی‌گشتم، قوز می‌کردم و از فرط هیجان، «لُکه» می‌دویدم. کسانی که توی کوچه مرا این گونه می‌دیدند، شاید کمی «خُل» می‌پنداشتند.

خاله‌ام نیز خوش وقت بود که من نسبت به کلام سعدی علاقه نشان می‌دادم؛ بنابراین باحوصله مرا همراهی می‌کرد. هر دو چنان بودیم که گویی در پالیز سعدی می‌چریدیم؛ از بوته‌ای به بوته‌ای و از شاخی به شاخی. معنی کلماتی را که نمی‌فهمیدیم، از آنها می‌گذشتیم. نه کتاب لغتی داشتیم و نه کسی بود که از او بتوانیم پرسیم. خوشبختانه دامنه کلام و معنی به قدر کافی وسعت داشت که ندانستن مقداری لغت، مانع از برخورداری ما نگردد. اگر یک بیت را نمی‌فهمیدیم، از بیت دیگر مفهومش را درمی‌یافتیم؛ آزادترین گشت و گذار بود. از همان جا بود که خواندن گلستان مرا به سوی تقلید از سبک مسجع سوق داد که بعد، وقتی در دبستان انشای می‌نوشتیم، آن را به کار می‌بردیم.

از لحاظ آشنایی با ادبیات، سعدی برای من به منزله شیر «آغوز» بود برای طفل که پایه عضله و استخوان بندی او را می‌نهد. ذوق ادبی من از همان آغاز با آشنایی با این آثار، پرتوقع شد و خود را بر سکو بلندی قرار داد. از آنجا که مربی کارآموده‌ای نداشتیم، در همین کورمال کورمال ادبی آغاز به راه رفتن کردم. بعدها اگر به خود جرئت دادم که چیزهایی بنویسم، از همین آموختن سرخود و ره نوردی تنهاوش بود که:

«بر حرص از شربتی خوردم گیر از من که بد کردم
بیابان بود و تابان و آب سرد و استقا»

سنایی

شرح به کار نویسنده که گیرانده

روزها، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

سنایی: ماچار و بی اختیار و در انجام استبداد / ماهم بودن شرعاً و عاقلاناً

اسلامی: مواضعه از شروع به کار نویسنده به خاطر خطای استانی، عذر خواست

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ مترادف هر واژه را بنویسید.

مفاتیح (..... **کلیدها**)
مستقر (..... **جایان توقف**)
متمکن (..... **عنا / بر رتبه**)

۲ از متن درس، چهار ترکیب وصفی که اهمیت املائی دارند، بیابید و بنویسید.

۳ نمونه‌ای از کاربرد نقش تبعی «بَدَل»، در متن مشخص کنید.

۴ در بند دوم درس، در کدام جمله‌ها، «مفعول» دیده می‌شود؟ «نهاد» جمله اول را مشخص کنید.

قلمرو ادبی

۱ کدام عبارت درس، به ویژگی **سهل ممتنع بودن سبک سعدی** اشاره دارد؟

۲ به بیت زیر از سعدی توجه کنید:

هرگز وجود حاضرِ غایب شنیده‌ای؟ من در میان جمع و دلم جای دیگر است

همان‌طور که می‌بینید واژه‌های «حاضر» و «غایب»، هم‌زمان، به پدیده‌ای واحد نسبت داده شده‌اند و به بیان دیگر، **غایب، صفت حاضر، واقع شده است.**

به نظر شما چنین امری ممکن است؟

انسانی که حاضر است، نمی‌تواند غایب باشد؛ چون این دو صفت، **متناقض‌اند؛ یعنی جمع**

شدن آنها باهم ناممکن است؛ چون هر یک، وجود دیگری را نقض می‌کند؛ با این حال، شاعر چنان آن دو را هنرمندانه، در کلام خود به کار برده است که زیبا، اقناع‌کننده و پذیرفتنی می‌نماید. به این گونه کاربرد مفاهیم متضاد، آرایه «متناقض نما» (پارادوکس) می‌گویند.

■ آرایه متناقض نما را در دو سروده «قیصر امین پور» بیابید.

الف) کنار نام تولنگ گرفت کشتی عشق بیا که یاد تو آرامشی است طوفانی

ب) بارها از تو گفته‌ام از تو بارها از تو، بارها با تو

ای حقیقی‌ترین مجاز، ای عشق! ای همه استعاره‌ها با تو

قلمرو فکری ————— برآمد و نما / پران / برم —————

۱ نویسنده برای قصه‌های ایرانی چه ویژگی‌هایی را برمی‌شمارد؟ **شروع - خیال‌انیز - جذاب**

۲ معنی و مفهوم جمله‌های زیر را بنویسید.

■ سراچه ذهنم آماس می‌کرد.

■ از فرط هیجان لکّه می‌دویدم.

۳ درک و دریافت خود را از عبارت زیر بنویسید.

هر عصب و فکر به منبع بی‌شائبه ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می‌پذیرفت.

۴ درباره ارتباط بیت پایانی و متن درس توضیح دهید.

۵



روان خوانی میثاق دوستی

سه روز به اوّل فروردین مانده بود. روز قبل از آن، آخرین قسمتِ دروس ما امتحان شده و از این کار پرزحمت که برای شاگرد مدرسه متعصب و شرافتمند بالاترین مشکلات است، رهایی یافته بودیم و همه به قدر توانایی و هوش خویش، تحصیلِ موفقیت نموده بودیم. کم حافظه‌ترین شاگردان، بیش از بیست روز، اوقات خویش را صرف حاضر کردن دروس کرده بود و حتی من که به هوش و حافظهٔ خویش اطمینان داشتم، مرور قطعات ادبی به زبان فرانسه را فراموش نکرده بودم و بدین جهت هر کس از کار خویش راضی و مسرور، می‌خواستیم روزی را که در پی امتحانات بود، به تفریح و شادی به سر ببریم. بارانی بهاری، از آنهایی که ایجاد سیل می‌کند، شب پیشین برای شست و شوی صحرا و بوستان چابک‌دستی کرده، راه باغ را رفته و گونهٔ گل‌های بنفشه را درافشان ساخته بود. از پشت کوه و از گریبان افق طلایی، آفتاب طراوت بخش بهاری، به روی ما که از سحرگاهان گرد آمده بودیم، تبسم می‌کرد؛ گفתי جشن جوانی ما را تبریک می‌گفت.

آسمان می‌خندید؛ گل‌ها از طراوت درونی خویش، سرمست و چلچله‌ها گرداگرد درختان بزرگ، که از شکوفه، سفید بودند، می‌رقصیدند. گنجشکی زرد، روی شاخه علفی خودرو نشسته، پرهای شب‌نم دار خویش را تکان داده، پیش آفتاب، نیاز آورده، در آن بامداد فرخنده، جفت خویش را می‌خواند. پسری روستایی نمد کوچک خویش را به دوش انداخته، چوب‌دستی بلند بر دوش، گلهٔ گوسفندی را به دامنهٔ کوه، هدایت می‌کرد. دست‌های حنابستهٔ او نشان می‌داد که او نیز برای رسیدن عید طبیعت، تشریفاتی فراهم آورده است. پسرک، آواز خوانان از پهلوی ما گذشت، نگاهی به ما کرده، لبخندی زد؛ پنداشتی با زبان بی‌زبانی می‌خواهد به ما، که مانند خودش از رسیدن بهار سرمستیم، عرض تبریک و تهنیت کند. رفیقی خوش خلق و بذله گو که عندلیب انجمن انس ما محسوب می‌شد، از خندهٔ پسرک، شادمان، او را صدا زد و به او گفت:

جلال

مضرب‌سرن

«پسر جان، اسمت چیست؟»

فرزند صحرا که هیچ وقت با ساکنین شهر مکالمه نکرده بود، دست و پای خویش را گم کرد، اما فوراً خود را جمع کرده و در چشم‌های درشتش فروغی پیدا شد؛ گفتی جمله‌ای که پدرش در این موقع ادا می‌کرده است، به خاطرش آمده و از این رو مسرتی یافته است؛ پس جواب داد: «نوکر شما، حسین.»

دیگری پرسید: «برای عید، چه تهیه کرده‌ای؟»

پسرک در جواب خنده‌ای زد و گفت: «پدرم یک جفت گیوه برایم خریده و دیروز که از شهر آمده بود، کلاهی برایم آورد که هنوز با لفاف کاغذی در گوشه‌اتاقی گذاشته است و قبابی سبز، هنوز تمام نشده و مادرم می‌گوید که تا فردا صبح حاضر خواهد شد.»

در این بین، من متأثرتر از همه پیشنهاد کردم از شیرینی‌هایی که همراه داشتیم، سهمی به کودک دهقان بدهیم و کامش را شیرین کنیم و چنین کردیم.

کودک با ادب و تواضعی عجیب آنها را گرفت و همین که دید گوسفندها خیلی دور شده‌اند و باید برود، دست در جیب کرده، مُشتی کشمش بیرون آورد و به رفقا داد.

با این هدیه، کلمه‌پوزش و تقاضا همراه نبود، تنها مژده‌های سیاه و بلند، یک جفت چشم‌درشت به زیر افکنده را پوشیده بود و معلوم می‌کرد که حسین از ناچیزی هدیه‌ی خویش شرمسار است.

در باغ، زیر یک درخت تنومند سیب، پس از چند ساعت، بازی و سبک‌سری به استراحت نشستیم و از هر در سخنی در میان آوردیم. آرزوهای شاگردان جوان که تازه می‌خواستند از مدرسه بیرون آیند، گوناگون بود و هریک آرمانی داشتند که برای سایرین با نهایت صراحت و سادگی بیان می‌کردند و از آنها مشورت می‌خواستند.

جوان‌ترین همه که قیافه‌ای گشاده و چشم‌هایی درشت داشت، اما هنوز طفل و نارسیده، می‌خواست در اداره‌ای که پدرش مستخدم بود، داخل شود و برای ادای این نقشه، مقدماتی حاضر می‌کرد. من از همه خیال‌پرست‌تر، می‌خواستم آزاد و بی‌خیال، وقت خود را به شعر و شاعری صرف کنم و با نان اندک بسازم و در پی شهرت ادبی بروم. در آن روزها تازه بیت‌های بی‌معنی می‌ساختم که وسیله‌ی خنده‌ی رفقا بود.

پسر جان

ناقصه
بی‌تجربه

این آرزو تا مدتی موضوع شوخی دوستان گردید و هر یک شروع به لطیفه پرانی کردند. یکی می گفت درست است که تو خیلی باهوش و صاحب ذوق و قریحه هستی و البته ادبیات نیز وسیله شهرت است، ولی این شهرت، زندگی مادی انسان را تأمین نمی کند.

دومی شوخ تر می گفت: «بسیار خوب است و سلیقه تو را می پسندم و روزی که شاه شدم، تو را ملک الشعرا خواهم کرد.»

سومی گفت: «آقای شاعر، لطفاً در همین مجلس، بالبداهه از امیر معزی تقلید کرده، شعری در مدح گیوه من بگویند، بدانم قوت طبع شما تا چه پایه است.»

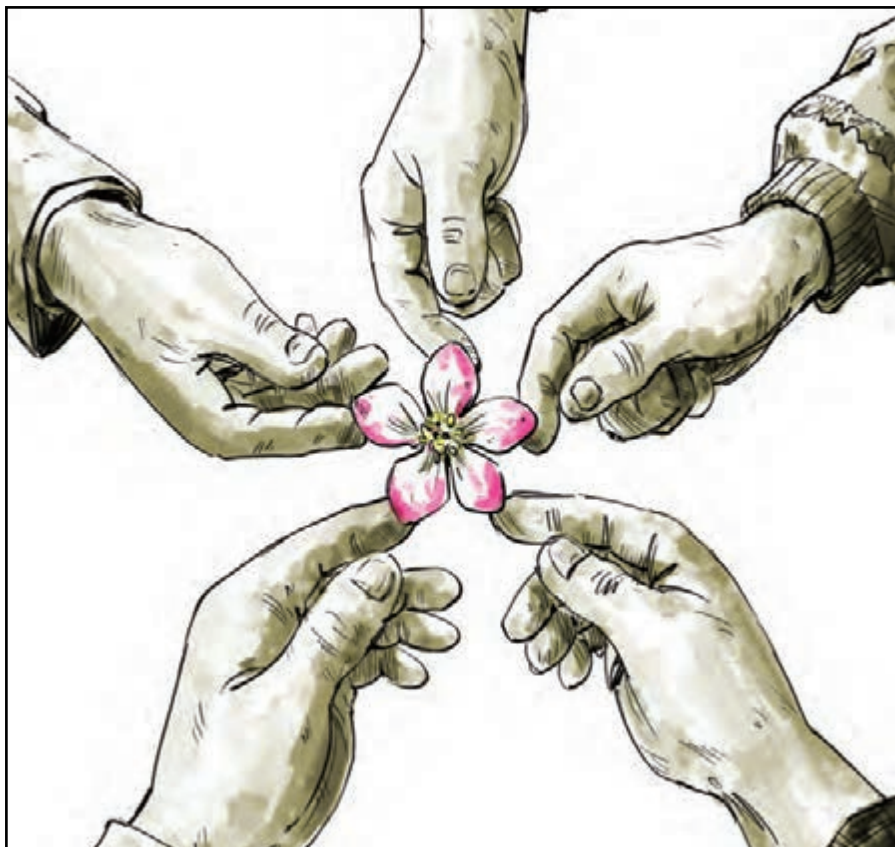
من از این کنایه ها در عذاب، هنرمندی کرده، گفتم: «گفت و گو درباره مرا برای آخر بگذارید. به نقد باید آرزوهای دیگران را شنفت.»

عزیز ترین رفقای من که حسن سیرت را با صباحت تو آم داشت، لبخندی زده، گفت: «من می خواهم با مایه اندک، بازرگانی را پیش گیرم اما بدان شرط که رفقا هر وقت می خواهند خریداری کنند، از تجارت خانه من باشند.» بالجمله، هر کس آرمان خویش را بیان داشت و در باب آنها صحبت کردیم تا نوبت به سالخورده ترین رفقا رسید. او تجربه آموخته تر گفت:

«رفقا، زندگانی آینده ما دستخوش تصادف و اتفاق است. دور روزگار، بر سر ما چرخ ها خواهد زد و تغییرات بی شمار خواهد نمود؛ چه بسا که تقدیر ما چیز دیگر باشد. امروز کار بسزا این است که با یکدیگر عهد کنیم هر چه در آینده برای ما پیش آید، جانب دوستی را نگاه داشته، از کمک به یکدیگر فروگذاری ننماییم و برای اینکه این عهد هرگز از خاطر ما نرود، باید به شکل بدیهی، میثاق امروزی را مؤکد سازیم.»

رفقا گفتند طرح پیمان را به رفیق خیال پرست خودمان، رها می کنیم و مرا نامزد آن کار کردند. من، یک دانه شکوفه سیب چیده، گفتم: «بیایید هر پنج نفر پس از بستن پیمان، یک برگ از این شکوفه را جدا کرده، آن را در خانه خویش، میان اوراق کتابی، به یادگار ایام جوانی ضبط کنیم.»

رفقا سرها را روی شکوفه خم کردند، و قبل از آنکه برگ ها را بچینند، من چنین گفتم: «به پاکی قاصد بی گناه بهار و به طهارت این دوشیزه سفیدروی بوستان، سوگند که در تمام احوال و انقلابات روزگار، مثل برگ های این گل پاک دامن از یکدیگر حمایت کنیم و اگر تندبادی



ما را از هم جدا کرد، محبت و علاقه هیچ یک از دیگری سلب نشود و تا مثل این شکوفه، موی ما کافوری شود، دوستی را نگاه داریم»

آنگاه پنج دست چابک، برگ های شکوفه را کردند و هر یک برگ خود را در میان دفتر خود گذاشت.

نایله از روزگار / و مادری به درستان تاهلی

لطفعلی صورتگر

درک و دریافت

۱ نوع ادبی متن روان خوانی را با ذکر دلیل بنویسید.

۲ درباره مناسبیت مفهومی متن روان خوانی و عبارت زیر توضیح دهید.

برتری اراده خداوند بر خواست انسان

■ الْعَبْدُ يُدَبِّرُ وَاللَّهُ يُقَدِّرُ.



ادبیا انقلاب اسلا

۵

درس دهم: بانگ جَرس
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: به یاد ۲۲ بهمن
درس یازدهم: یاران عاشق
کارگاه متن پژوهی
شعر خوانی: صبح بی تو



بانگ جرس

درس هفتم

بار باره = بار باره / راهوار = آب
مُفَرَّج = ماه
صدقه = ۱۰۰

۱ وقت است تا بزرگ سفر بر باره بندیدم

دل بر عبور از سدِ خار و خارِه بندیدم

از هر کران بانگ رحیل آید به گوشم (۲۰۰) سر زش بی تعاونی

بانگ از جرس برخاست وای من خموشم (هم)

افرادِ دُعا در یادلان، راه سفر در پیش دارند

پا در رکاب راهوار خویش دارند آماده هستم

گاه سفر آمد برادر، ره دراز است

پروا مکن بشتاب، همت چاره ساز است

گاه سفر شد باره بر دامن برانیم (۵) آماده سفر شدن (۱۰۰) استعاره

تا بوسه گاه وادی ایمن برانیم تکلیف

وادی پر از فرعونیان و قبطیان است

موسی جلودار است و نیل اندر میان است

تنگ است ما را خانه، تنگ است ای برادر

بر جای ما بیگانه تنگ است، ای برادر

فرمان رسید این خانه از دشمن بگیرد

تخت و نگین از دست اهریمن بگیرد

یعنی کلیم آهنگ جان سامری کرد

ای یاوران، باید ولی را یآوری کرد

تنگ است ← نفس تنگ تر از

برادر ← نفس تنگ تر از

* اهد کردن ← مقدر کردن



۱۰ حکم جلودار است بر هامون بتازید
 هامون اگر دریا شود از خون، بتازید
 دریا بی از خون (اعراف) واجب

۵ فرض است فرمان بردن از حکم جلودار /
 گر تیغ بارد / گو / ببارد / نیست دشوار

۷ جانان من / برخیز / و آهنگ سفر کن /
 گر تیغ بارد / گو / ببارد / جان سپر کن /

جانان من / برخیز / بر جولان / برانیم /
 زان جا به جولان، تا خط لبنان برانیم /

آنجا که هر سو صد شهید خفته دارد
 آنجا که هر کوبش غمی بنهفته دارد

۱۵ جانان من / اندوه لبنان / گشت ما را /
 بشکست داغ دیر یاسین پشت ما را /

باید به مژگان رفت گرد از طور سینین
 باید به سینه رفت زین جا تا فلسطین

جانان من / برخیز و بشنو بانگ چاووش
 آنک امام ما علم بگرفته بر دوش

تکبیر زن، لبیک گو، بنشین به رهوار
 مقصد دیار قدس، همپای جلودار

حمید سبزواری

حذف مهابی

تقع: اسقاره / اسقاری
 نسبت دادن بارون
 به سقالات -
 ← اسقاره
 صرف زدن با سقالات
 ← اسقاره

علم = رایب = سرق = درفش

یرحم

آماره و خبر را
 برگردان

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱ معادل معنایی واژه‌های زیر را از متن درس بیابید.
■ زنگ (.....) ■ کوچ (.....) ■ واجب گردانیدن (.....)
- ۲ در مصراع زیر «جولان» چه معنایی دارد؟
زان جا به جولان تا خط لبنان برانیم
- ۳ نقش واژه‌های مشخص شده را تعیین کنید.
گاه سفر آمد برادر، ره دراز است پروا مکن، بشتاب، همت چاره‌ساز است
- ۴ سه واژه مهم املائی از متن درس بیابید و معادل معنایی آنها را بنویسید.

قلمرو ادبی

- ۱ از متن درس برای هر یک از آرایه‌های ادبی زیر، نمونه‌ای بیابید و بنویسید.
■ جناس همسان (تام):
■ جناس ناهمسان (ناقص):
- ۲ مفهوم کنایه‌های زیر را بنویسید.
■ برگ سفر بر باره بستن (.....)
■ علم بر دوش گرفتن (.....)

قلمرو فکری

- ۱ در بیت زیر، منظور شاعر از فرعونیان و قبطیان و موسی (ع) چیست؟
وادی پر از فرعونیان و قبطیان است موسی جلودار است و نیل اندر میان است
- ۲ معنی و مفهوم بیت پنجم را به نثر روان بنویسید.
- ۳ آیا می‌توان شعر بانگ جرس را نوعی حماسه دانست؟ چرا؟
- ۴ مقصود از مصراع «پا در رکاب راهوار خویش دارند» چیست؟
- ۵ در مصراع «تخت و نگین از دست اهریمن بگیریم» منظور شاعر از تخت و نگین و اهریمن چیست؟
- ۶



حضرت عباس (س)

ای کعبه به داغ ماتمت ، نیلی پوش
جز تو که فرات، ز شمع ای ازیم توست

وزشگی ات، فرات در جوش و خروش
دریا شنیدم که گفت مشک به دوش

محمد علی مجاهدی (پروانه)

عصره دریا



گنج حکمت به یاد ۲۲ بهمن

آسمان با هفت دست گرم و پنهانی دف می زد و رنگین کمانی از شوق و شور، کلاف ابرهای تیره را از هم باز می کرد. خورشید در جشنی بی غروب، بر بام روشن جهان ایستاده بود و تولد جمهوری گل محمدی را کل می کشید.

بیست و دوم بهمن در هیئت روزی شکوهمند، آرام آرام از یال کوه‌های بلند و برف گیر فرود آمد و در محوطه آفتابی انقلاب، ابدی شد، و ما در سایه خورشیدی ترین مرد قرن به بار عام رحمت الهی راه یافتیم و صبح روشن آزادی را به تماشا ایستادیم.

اندک اندک جلوه‌هایی از تقدیر درخشان این نهضت به ملت ما لبخند زد. حلول این صبح روشن را بزرگ می داریم و یاد ایثارگران سهیم در این حماسه سترگ را - تا همیشه - در خاطره خویش به تابناکی پاس خواهیم داشت.

[حلول هلال ماه]

سیدضیاءالذین شفیعی

درمان
تابار
نورآی
مستقیم
مکاتالی

اجاره
حقیقت
اذن
بار
دستور

صیاد نور
صیاح حضرت



درس یازدهم

یاران عاشق



برادرسم کهدا

۱ یا عاشقی را رعایت کنیم
 از آنجا که ^{مهربانی} منبر کرده اند
 از آنجا که خورشید فریادشان
 چه جانانه چرخ بخون می زند
 به رقصی که بی پا و سر می کنند
 ۱ حلا / منکر جان و جانان ما
 ۲ بزن زخم این بر غم عاشق است
 ۳ مگو بوخت جان من از فرط عشق
 ۴ بین لاله حایی که در باغ ماست
 ۵ یا با گل لاله بیعت کنیم
 ۶ با آقا وجود، خضر
 ۷ راه جان عزیزه مو
 ۸ جانفشانی کرده اند
 ۹ نریار بیدار گرا
 ۱۰ شهدا
 ۱۱ سر مساند
 ۱۲ بدون دست و پا
 ۱۳ اسقاره از
 ۱۴ انکار
 ۱۵ زخم به مردم
 ۱۶ یار ادوس

شهدا ^{من حلقی} یاران عاشق حکایت کنیم
 نفر بر مدار خطره کرده اند

دمید از گوی ^{سحرزاد} سحرزادشان
 دف عشق با دست خون می زند
 چنین نغمه عشق ^{سرخ} سر می کند
 بزن زخم ^{انکار} انکار بر جان ما

که بی زخم مردن، غم عاشق است
 خموشی است ^{هان} هان / اولین شرط عشق
 خموشند و فریادشان تا خدا است
 که آلاله جا را ^{امان کهدا} حایت کنیم

هم صدا با خلق اسماعیل، سید حسن حسینی

صنعت معجزه

۱ سحرزاد
 ۲ نورزاد
 ۳ لف الو
 ۴ دیو زاد

۵ بلاکسی عاشق
 ۶ عاشق به استقبال
 ۷ حضرت هرور و
 ۸ ترس ندارد
 ۹ سکوت و سلام
 ۱۰ عاشق واقعی



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ معادل معنایی واژه‌های مشخص شده را بنویسید.

■ منکر آینه باشد چشم کور دشمن آینه باشد روی زرد

عمادی شهر یاری

■ ای داور زمانه، ملوک زمانه را جز بر ارادت تو مسیر و مدار نیست

مسعود سعد سلمان

۲ همان طور که می‌دانید، صفت بیانی، برای توضیح و وصف یک واژه به کار می‌رود. واژه‌ای

که وصف می‌شود، **موصوف** نام دارد.

مثال: کتاب - خواندنی

موصوف صفت

■ به پُرکاربردترین صفت‌های بیانی توجّه کنید:

● **مطلق:** پاک، خوشحال، خطرناک

بن مضارع + - نده: سازنده، درخشنده، کوبیده

بن مضارع + ا: گویا، کوشا، روا، شنا

بن مضارع + ان: خندان، تابان، مردان، نالان، گریان، دست
بن ماضی / بن مضارع + گار: آفریدگار، آموزگار، خواستار، امرار

بن ماضی + ار: خریدار، خواستار

اسم / بن / صفت + گر: زرگر، توانگر، روشنگر، فکر، ...
اسم / صفت + بن مضارع: خداشناس، راستگو، کید، لو، کَلیم، ...

بن ماضی + ه / ه (= -): پرورده، شکسته

بن ماضی + ار: گرفتار، مردار

● **فاعلی:**

بن مضارع
+ م + ا
+ م + ا

بن ماضی: معمر - نون

● **مفعولی:**

فازسی ۲

● **لیاقت:** مصدر + **ی:** آشامیدنی، ستودنی

● **نسی:**

- اسم + **ی:** آسمانی، نارنجی
- اسم + ین: امروزی، آهنین
- اسم + ینه: سیمینه، چرمینه
- اسم + **انی:** روحانی، عقلانی
- اسم + انه: کودکانه، سالانه

آسمانی ← آسمان + ی
فروانی ← نور + انی

■ اکنون مانند نمونه، جدول را کامل کنید.

فعل	بن مضارع	صفت فاعلی	صفت لیاقت	صفت مفعولی
نوشت	نویس	نویسنده	نوشتنی	نوشته
خواندم	خوان	خوانا خواننده کتاب خوان	خواندنی	خواندنی

قلمرو ادبی

۱ از متن درس، برای هر یک از آرایه‌های ادبی زیر، نمونه‌ای مناسب بیاپید و بنویسید.

تشبیه: (.....)

مناقض نما: (.....)

۲ شعر «یاران عاشق» را از نظر **قالب** و **مضمون**، با شعر «زاغ و کبک» مقایسه کنید.

تعلیمی

اولیای / شوی

X — X —
O — O —

قلمرو فکری

۱ در این شعر، مقصود از یاران عاشق، چه کسانی هستند؟ در بیت سوم، به کدام ویژگی آنها اشاره شده است؟ *بهدا*

۲ در بیت آخر، بر کدام یک از ارزش های انقلاب اسلامی تأکید شده است؟ *حمایت از اهداف*

۳ نخست، مفهوم کلی بیت های زیر را بنویسید؛ سپس برای هر یک، بیتی متناسب از

متن درس بیابید.
 (الف) ای مرغ سحر، عشق ز پروانه بیاموز *عاشق و سلیک*
 (ب) چه از تیر و چه از تیغ، شما روی نتابید *عاشق از خطر*
 کان سوخته را جان شد و آواز نیامد *عاشق و سلیک*
 که در جوشن عشقید، که از کرب و بلا بید *عاشق از خطر*
 حمید سبزواری *بعضی ها با تلخی ها ترسی ندارند!*

۴



آزادی در یکی از تعلقات

از چنبر نفس رسته بودند آنها
 پرواز شدند و پرگشوند بر عرش

حس / مادیات

بت ها همه را شکسته بودند آنها
 هر چند که دست بسته بودند آنها

مصطفی محدثی خراسانی



شعرخوانی صبح بی تو

۱ صبح بی تو رنگ بعد از ظهر یک آیدنه دارد بی تو حتی مهربانی حالتی از کینه دارد
 بی تو می گویند تعطیل است کار عشق بازی
 عشق انا کی خبر از شبه و آیدنه دارد
 خاک این ویرانه ها بویی از آن نغیینه دارد
 جغد بر ویرانه می خواند به انکار تو انا
 خواستم از رنجش دوری بگویم، یادم آمد
 عشق با آزار خوشاوندی دیرینه دارد
 آن کبوتر چاهی زخمی که او در سینه دارد
 ۵ در هوای عاشقان پر می کشد با بی قراری
 آنکه در دستش کلید شهر پر آیدنه دارد
 ناگهان قفل بزرگ تیرگی را می گشاید

قیصر امین پور

درک و دریافت

- ۱ در خوانش این سروده، به چه نکاتی باید توجه کنیم؟
- ۲ «انتظار موعود» یکی از مایه های ادبیات انقلاب اسلامی است؛ بر این مبنا، متن شعرخوانی را بررسی کنید.





کتاب موج ۲۰ فارسی دوازدهم نشر الگو



درسنامه کاربردی

مفاهیم تمام ابیات، روان خوانی ها و گنج حکمت ها
بررسی موضوعی ابیات داخل قلمروها
تمام کنایه ها، واژگان مهم املائی، واژگان به ترتیب الفبا و...

آزمون های نهایی

۹ آزمون داخل و خارج
و سه سال اخیر

۴۷ آزمون تالیفی

شامل ۱۲۰۰ سوال تالیفی جدید

۱۶ آزمون درس به درس

۱۶ آزمون فصل به فصل

۹ آزمون نیمسال اول و دوم و موضوعی

۶ آزمون جامع کتاب



**بر خلاف دیگر کتب موجود در بازار، این کتاب بر
مبنای شیوه طراحی جدید امتحان نهایی تالیف
شده است.**

یعنی:

- از گنج حکمت ها، روانخوانی ها و شعرهای
حفظی، سوالات دستور و آرایه طراحی **نشده** است.
- از ادبیات داخل قلمروها، **صرفاً در همان قلمرو**
سوال طراحی شده است.
- نکات پنهان کتاب درسی در آن گنجانده شده
است.
- در پاسخنامه کتاب، به دور از زیاده گویی و نکات
فوق العاده تکراری، مطالب به صورت موضوعی و
گام به گام جمع بندی شده است.



ادبیات حماسی

درس دوازدهم: کاوه دادخواه
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: کاردانی
درس سیزدهم: ادبیات بومی (درس آزاد)
درس چهاردهم: حمله حیدری
کارگاه متن پژوهی
شعرخوانی: وطن

- ① داستان
- ② خرق عادت : حکومت ... اسباب
- ③ ملی : جمع شدن مردم برای مقابله با ظلم / اسرارنامه نویسی
- ④ همزمانی : ارزش منکاد توسط طوره



کاوه دادخواه

می‌مانی

درس و از دهم

در داستان‌های حماسی ایران و اساطیر باستان، چهره انقلابی کاوه آهنگر **بی نظیر** است و پیش‌بند چرمین او که بر نیزه کرد و مردم را به **اتحاد** و جنبش فراخواند، درفشی بود انقلابی که بر ضد پادشاه وقت، **ضحاک**، برافراشت. درفشی که پشتیبان آن، **دل دردمند** و بازوی مردم رنج کشیده و بی‌پناه بود.

ضحاک، **مغرب اژی دهاک** (اژدها)، در **داستان‌های ایرانی**، **مظهر خوی شیطانی** است و زشتی و بدی؛ در **اوستا** موجودی است «سه پوزه سه سر شش چشم»، دیوزاد و مایه آسیب آدمیان و فتنه و فساد. به روایت فردوسی، **ضحاک** بارها فریب ابلیس را می‌خورد؛ بدین معنی که ابلیس با موافقت او، پدرش، **مرداس**، را که مردی پاک دین بود، از پا درمی‌آورد تا **ضحاک** به پادشاهی برسد. سپس در لباس **خوالیگری چالاک**، خورش‌هایی حیوانی به او می‌خوراند و خوی بد را در او می‌پرورد؛ سپس بر اثر بوسه زدن ابلیس بر دوش **ضحاک**، دو مار از دو کتف او می‌روید و مایه رنج وی می‌شود.

پزشکان **فرزانه** از عهده **علاج** بر نمی‌آیند تا بار دیگر ابلیس خود را به صورت پزشکی درمی‌آورد و به نزد **ضحاک** می‌رود و به او می‌گوید: «راه درمان این درد و آرام کردن ماران، سیر داشتن آنها با مغز سر آدمیان است.» **ضحاک** نیز چنین می‌کند و برای تسکین درد خود به این کار می‌پردازد. به این ترتیب که هر شب دو مرد را از **کهتران** یا **مهمتر زادگان** به دیوان او می‌برند و جانشان را می‌گیرند و **خورشگر**، مغز سر آنان را بیرون می‌آورد و به مارها می‌خوراند تا درد **ضحاک** اندکی آرامش یابد. در **اساطیر ایران**، مار **مظهري** است از **اهریمن** و در اینجا نیز بر دوش **ضحاک** می‌روید که تجسمی است از **خوهای اهریمنی** و بیداد و منش **خبثت**.

حماسی به نثر
انقلابی ←
آهنگر به من مانی
چرمین ← من نبی
انقلابی ← من نبی
دیزاد ← من مطلق
انج کشیده ← من مطلق
بی‌پناه ← من مطلق
ایرانی ← من نبی
شیطانی ←

دیوزاد [اه] ← من مطلق
پاک دین ← من مطلق
چالاک ← من مطلق
حیوانی ← من نبی
بد ← من مطلق
فرزانه ← من مطلق
همه زاده ← من مطلق

اهریمنی ← من نبی
خبثت ← من مطلق

خرق عادت

پادشاه ستمگر شبی در خواب می بیند سه تن مرد جنگی قصد او می کنند و یکی از آنان
 او را به ضرب گرز از پا درمی آورد... وی از بیم بر خود می پیچد و فریاد زنان از خواب می پرد.
 ناچار موبدان و خردمندان را به مشورت می خواند و خواب خود را حکایت می کند و تعبیر آن را
 از ایشان می خواهد. آنان از بیم خشم او تا سه روز چیزی نمی گویند. سرانجام، یکی از ایشان
 می گوید که زبونی ضحاک به دست کسی انجام خواهد شد که هنوز از مادر نزاده است. همین
 اشاره کافی است که پادشاه بدمش به جست و جوی چنین نوزادی فرمان دهد. اما در این ایام،
 فریدون از مادر می زاید و از گاوی به نام «برمایه» شیر می نوشد و در غاری پرورش می یابد. پدر
 او، آبتین که ناگزیر از بیم ضحاک ترسان و گریزان است، روزی گرفتار می شود و مغز سرش را
 به ماران می دهند. مادر فریدون، فرانک، پسر را به البرز کوه می برد و به دست مردی پاک دین
 می سپرد. ضحاک که به نهانگاه پیشین نوزاد پی می برد، به آنجا می رود؛ گاو برمایه و همه
 چهارپایان را می کشد و خانه آبتین را به آتش می کشد؛ اما پسر به خواست خداوند بزرگ می بالد
 و نیرو می گیرد و سرانجام، نام و نشان خود را از مادر می پرسد و چون از پادشاهی ضحاک و
 جفاهای او آگاه می شود، عزم می کند که از وی انتقام گیرد. از این رو در انتظار فرصتی مناسب
 چشم به راه آینده است. این فرصت گران بها را کاوه فراهم می آورد؛ یعنی یکی از مردم فرودست
 و پاک دین که سرو کارش با آهن است و رنج و زحمت؛ اما پایان بخش شب تیره ستم می شود
 و نویدبخش پیروزی و بهروزی.

در محیطی که پادشاه بیدادپیشه ماردوش به وجود آورده بود، تاریکی و ظلم بر همه جا
 چیرگی داشت و کسی ایمن نمی توانست زیست. فردوسی تصویری از آن روزهای سیاه را هر چه
 گویاتر نشان داده است؛ روزگاری که کاوه و هزاران تن دیگر را ناگزیر به بهای جان خویش به
 نافرمانی و قیام برانگیخت.

چشمه روشن، غلامحسین یوسفی



حکومت هزار سال

بر او سالیان انجمن شد هزار خرق مادیت
 پرانده شد کام دیوانگان
 [شد] خدمت [شد] خن
 [شد] رستی / آشکارا گزند
 [شد] کثید اژدها را به تنگی فراز
 به چینی استادن

به نام فریدون گشادی دو لب
 که در پادشاهی کند پشت راست
 [مقول] منده حیات
 [مقول] بران هم کردن حکمت
 [مقول] [مقول] [مقول]
 که ای پرهنگر نامور بخردان

که بر بخردان این سخن روشن است
 که جز تخم نیکی، سبجد نکشت
 [مقول] [مقول] [مقول]
 بدان کار گشتند همدستان ۱ جمله
 گواهی نوشتند برنا و پیر مجازا همه

برآمد خروشین دادخواه
 نامدارانش کاوه باشند
 که برگوی تا از که دیدی ستم
 که شاها نمم کاوه دادخواه!

ز شاه آتش آید همی بر ستم
 اسبغان میان میان میان
میان میان میان
میان میان میان

فارس ۲
 ۱۰۱

۱ / چو ضحاک بر تخت شد شهربار
 ویرانی حکومت مخالف
 خن گشت کردار فرز انگان
 [شد] [شد] [شد]
 هنر خوار شد / جادویی ارجمند
 برآمد برین روزگار دراز

۵ چنان بد که ضحاک را روز و شب
 ز هر کشوری محترمان را بخواست
 از آن پس، چنین گفت با موبدان
 مرا در نهانی یکی دشمن است
 [مقول] [مقول] [مقول]
 می تخلف اکنون نباید نوشت

۱۲ ز بیم سبجد همه را ستان
 بدان محضر اژدها مخاد
 هم آنکه یکایک ز درگاه شاه
 تم دیده را پیش او خواندند
 بدو گفت محتر به روی دژم
 خروشید / زد دست بر سر ز شاه

یکی بی زیان مرد آهنگرم
 [مقول] [مقول] [مقول]
 [مقول] [مقول] [مقول]
 [مقول] [مقول] [مقول]

۱۵ خروشید / زد دست بر سر ز شاه
 یکی بی زیان مرد آهنگرم
 [مقول] [مقول] [مقول]
 [مقول] [مقول] [مقول]

ص ص
 ناعلی ناعلی

نامور
 نامدار
 منصور
 خنیده

محوای اسسهادان
 [مقول] [مقول] [مقول]
 [مقول] [مقول] [مقول]

۲۱
 زبان
 خن

✓ درست ربط
 ✗ رابطه ساز
 ✓ درست ربط
 ✗ هم پای ساز

یا

تو شاهی ^{کر} اردها پیکری؟

اگر هفت کشور به شاهی تو راست ^{برای تو}

ثابت با من ^{بر تو} باید گرفت

۲۰ مگر کز شمار تو آید پدید ^{حساب}

که ^ب مارانت را مغز فرزند من ^{منفعلی}

دیدن گفتار ^ب می آید پسجد به گفتار او بنگرید

بدو باز دادند فرزند ^{کاوه} او ^ب

بفرمود پس ^ب کاوه را پادشاه ^{بها}

۲۵ چو برخواند کاوه، همه محضرش

خروشید کای پایدان دیو ^{مندانان منقاد}

همه سوی دوزخ نهادند روی

باشم بدین ^{به این محضر آخر} محضر اندر ^{بند} گوا

خروشید و بر جست لرزان ز جای

۳۰ چو کاوه برون شد ز درگاه شاه ^{رفت به غاسقان}

همی بر خروشید و فریاد ^{خواند}

از آن چرم، کاهنگران پشت پای ^{مجاز ایستادند}

همان کاوه آن بر سر نیزه کرد

نه

حساب پس دادن ^{مقاراً}

باید زدن داستان، آوری ^{مخروف}

چرا رنج و سختی همه بصر مات

بدان تا جهان ماند اندر ^{مجاز آهردم} شگفت

که نوبت ز لیتی به من چون رسید ^{مجاز آهردم}

همی داد باید ز هر انجمن

شگفت آتش ^ب کان سخن جا شنید ^{بای ادب}

به خوبی ^ب بختند پیوند او ^ب

که باشد بدان محضر اندر ^ب گوا ^ب

بنک سوی پیران آن کشور ^{سرع}

بریده دل از ترس گیجان خدیو ^{بر زمان}

پس دید دل جا به گفتار او ^{منقاد}

نه هرگز بر اندیشم از پادشاه ^{ترس}

بدید و به ^ب محضر ^ب به پای ^ب

بر او انجمن گشت بازارگاه ^{مجاز آهردم}

جها را ^ب سراسر ^ب سوی ^ب داد ^ب خواند ^ب

پوشند هنگام زخم درای ^{تغول}

همان که ز بازار برخاست گرد ^ب

حمايت بالا ^ب مردم ^ب

حمايت ^ب

حمايت ^ب

منادا من فاعلی

که ای نادران یزدان پرست،

دل از بند ضحاک بیرون کند

جهان آفرین را به دل دشمن است

پاهی بر او انجمن شد نه خرد

سراندر کشید و همی رفت راست

دیدندش آن جا و برخاست غو

جهان پیش ضحاک وارونه دید

سری پر ز کینه دلی پر ز داد

چه پیران که در جنگ دانا بدند

ز نزدیک ضحاک بیرون شدند

عاسناد

شاهنامه، فردوسی

خروشان همی رفت نیزه به دست

کسی کاو هوای فریدون کند

پوید کاین محتره آهرمن است

ملی / حرمانی همی رفت پیش اندرون مرد گرد

بدانست خود کافریدون کجاست

کاوه یابد به درگاه سالار نو

فریدون چو گیتی بر آن گون دید

همی رفت منزل به منزل چو باد

شهر اندرون هر که برنا بدند

سوی شکر آفریدون شدند

عاسناد

حرمانی مناک کلا محود و محذوف

فریدون بالشکری از مردم شهر که به یاری اش آمده بودند، به رویارویی با ضحاک آمد و دست به گرز گاو سر برد و «بزد بر سرش، ترگ بشکست خرد». «سروش خجسته» پیام آورد که او را مگش که هنوز زمان مرگش فرانسیده است؛ او را با همین شکستگی به کوه دماوند ببر و همان جا در بند کن. فریدون دو دست و میان ضحاک را به بندی بست، سپس او را به کوه دماوند و در غاری که «بُش ناپدید» بود، سرنگون آویخت.

عوانی و عمیق

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ در متن درس، هر یک از واژه‌های زیر، در چه معنایی به کار رفته است؟

- | | | | |
|--------|---------|--------|---------|
| ■ هنر | (.....) | ■ محضر | (.....) |
| ■ درای | (.....) | ■ منزل | (.....) |

۲ در بیت زیر، کلمه «گر» در چه معنایی به کار رفته است؟
تو شاهی و گر ازدها پیکری بیايد زدن داستان، آوری

۳ واژه‌ها و معنای آنها همیشگی و ماندگار نیستند. ممکن است در گذر زمان، برای هر واژه، یکی از چهار وضعیت زیر پیش آید:

الف) به دلایل سیاسی، فرهنگی، مذهبی یا اجتماعی، از فهرست واژگان حذف شود؛

مانند: «فتراک و برگستان»

ب) با از دست دادن معنای پیشین و پذیرفتن معنای جدید، به دوران بعد منتقل

شود؛ مانند: «کثیف و سوگند»

پ) با همان معنای قدیم به حیات خود ادامه دهد؛ مانند: «شادی و خنده»

ت) هم معنای قدیم خود را حفظ کند و هم معنای جدید گیرد؛ مانند: «سپر و یخچال»

■ هر یک از واژه‌های زیر، مشمول کدام وضعیت‌های چهارگانه شده‌اند؟

- | | | |
|---------|---------|---------|
| ■ پذیرش | (.....) | ■ هیدر |
| ■ سوفار | (.....) | ■ محذوف |
| ■ رکاب | (.....) | ■ گسترش |
| ■ شوخ | (.....) | ■ تحول |

تحول معنایی

قلمرو ادبی

۱ برای هر یک از ویژگی‌های شعر حماسی، نمونه‌ای از متن درس انتخاب کنید.

■ زمینه ملی

■ زمینه قهرمانی

۲ بیت پنجم درس را از نظر آرایه‌های ادبی بررسی کنید.

۳ هر یک از واژه‌های مشخص شده، مجاز از چیست؟

چو کاوه برون شد ز درگاه شاه بر او انجمن گشت بازارگاه

از آن چرم، کاهنگران پشت پای بیوشند هنگام زخمِ درای

۴ در بیت زیر، «درفش کاویان»، در کدام مفهوم نمادین به کار رفته است؟ **نماد پیروزی**

تو یک ساعت، چو افریدون به میدان باش، تا زان پس

به هر جانب که روی آری، درفش کاویان بینی

سنایی

قلمرو فکری

۱ معنی و مفهوم بیت بیست و نهم را به نثر روان بنویسید.

۲ مارانی را که بر دوش ضحاک روییدند، مظهر چه خصلت‌هایی می‌توان دانست؟

۳ انگیزه کاوه در قیام علیه ضحاک چه بوده است؟

۴ با توجه به متن درس، «پایمردان دیو»، چه کسانی بودند؟ شخصیت آنها را تحلیل کنید.



گنج حکمت کاردانی

کشتی گیری بود که در زور آزمایی شهره بود؛ بدر در میدان او هلالی بودی و
رستم به دستان او زالی.

پای گروون پیر بر بستی با جوانان چو دست بگشاوی

روزی یاران الحاح کردند و مرا به تفرّج بردند؛ ناگاه مردی از کناره ای درآمد و
نبرد خواست، خلق در وی حیران شدند؛ زور بازویی که کوه به هوا بردی!
از هر طرف، نفیر برآمد. در حال که آن مرد دست بر هم زد، کشتی گیر پایش
بگرفت و سرش بر زمین محکم زد.

گفتم: «علم در همه بابی لایق است و عالم در آن باب بر همه فایق؛ استعداد
مجرد، جز حسرتِ روزگار نیست.»

زور داری، چون نداری علم کار لاف آن توان به آسانی زدن

برتری علم و بزرگی او را روضه خلد، مجد خوافی



درس سیزدهم

[illegible]

[illegible]

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

قلمرو ادبی

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

قلمرو فکری

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....



درس چہارم


$$\begin{bmatrix} 1 & 2 \\ 2 & 1 \\ 0 & \dots \end{bmatrix}$$

مذہب / فاضل نامہ / سی

منقر شروع حید

که بر کینه اقل که بسد کمر
برانگیزد ابرش برافشاند گرد

۱ دلیران میدان گشوده نظر
که ناگاه عمو آن سچم بدل نبرد

اعزای آب

همه رزگله کوه فولاد گشت

چو آن آهنگین کوه آمد به دشت ^{مرلبی} ^{لست} ^{جنگ}

انزاق / حبیبہ

پس آن گه باستاد همزم خواست

پیامد به دشت و نفس کرد راست

اسقارہ از عمر و

نگہ کرد بر روی مردان دین
نشد هیچ کس **نند** را **نند** حوس، رزم او

۵ جیبِ خدای جھسان آفرین

رہی و محالہ

که شد طالب رزم آن اژدها استعاره از عمرو

همه برده سر در گریبان فرو
استقاره از انا علی (ع)
به جز بازوی دین و شیر خدا

ازو خواست **دستوری** اماندید

بر مصطفیٰ بھر رخصت دوید

دین اجازت ← ص امتیاز

۵۱

ازدها
مذالك

عمر و

می بین هر سنی

عمر و برای بار دوم مبارز می طلبد. پیامبر از لشکر می پرسد که چه کسی حاضر است با عمرو بجنگد؟ لیکن جز علی علیه السلام کسی اعلام آمادگی نمی کند. پیامبر علیه السلام به علی هشدار می دهد که او عمرو است. علی علیه السلام جواب می دهد: «من هم علی بن ابی طالبم» و پس از گفت و گوهای بسیار، از پیامبر علیه السلام اجازه نبرد می گیرد. در میدان نبرد، عمرو از جنگ با علی امتناع می کند؛ با این بهانه که نمی خواهم به دست من کشته شوی، اما علی علیه السلام در پاسخ می گوید: «ریختن خون کتایه از کشتن تو برای من از ملک روی زمین بهتر است.»؛ عمرو این بار خشمگینانه از اسب پایین می آید و:

خود داری

کتابه از کشتن

اما علی د

اسقاره اسقاره علی د

عزیز = غضنفر = شیر

مکتوف

آیان = در آ

منعین

محدوف

ایضا

تاسد

پیش برآید ش جنگ جو می ناعلی
اصانه اسقار
در صلح بستند بر روی هم امکان صلح از دست رفت
اسقاره از موضع جو
بود سگمکن جنگ شیر و پلنگ
عاز آید

سوی حشر ثریان کرد رو
دویدند از کین دل سوی هم
آسان نشدند به کینه از تنی اسقاره
فلک باخت از سهم آن جنگ رنگ جنس
کتابه از نبرد
نخت آن سیه روز و بر کشته بخت م
جنس کتابه از دنیا انا
پیر بر سر آورد شیر اله

برافراخت بازو چ شاخ درخت
علم کرد شمشیر ان اژدها
بجایید دندان به دندان کین
به هم حمله کردند باز از دو سو
عاز آید
که کم دیده باشد زمین و زمان به عصره حنبد
تن هر دو شد از نظر ناپدید
سوی مردان پرازگر خاک [ش]

پیشرو چون کوه پا بر زمین
دایه دار نمود رخ، شاهد آرزو
نهادند آوردگاهی چنان
ز بس گرد از آن رزمه برومید
ز ره نخت نخت قبا چاک چاک
عطف

نامای

تدار

عطف

عطف

شد ساخته مارش از زهر چشم معولا [نماد امام علی] کارش راضی زهر چشم ← چشم [مانند میراث] زهر دارد ← امضاء اسقاره = اسقار سیر جار آناه

بسم قدرت
تسبیح

چنین آن دو ماحر در آداب ضرب
عصفه شجاع

۲۰ شجاع غصفر، وصی نبی

چنان دید بر روی دشمن ز چشم

برافراخت پس دست خیرکشا

به نام خدای جهان آفرین

چو شیر خدا راند بر خصم، تیغ

پدید از رخ کفر در هند رنگ

بزد تیغ بر گردش

دم تیغ بر گردش چون رسید

چو غلتید در خاک آن ژنده فیل

اسقاره از عمرو

هم درن عمر

هم درن عمر

هم درن عمر

هم درن عمر

هم درن عمر

هم درن عمر

هم درن عمر

هم درن عمر

هم درن عمر

هم درن عمر

ز هم رد نمودند هفت و **حرب** مجاز زیاد
نخنگ یم قدرت حق، علی

که شد ساخته کارش از زهر چشم

پی **س** بریدن پیشرو پا

شمشیر را شاه دین

به سر کوفت شیطان دو دست دریغ

تقیدند بخت خازها در **فرنگ**

در آورد از پای، بی سر تنش

سر عمرو صد گام از تن پرید

بزد بوسه بر دست او، **جبرئیل**

حملة حیدری، باذل مشهدی

کمایه از سر و مدر دانی

کمایه از سر و مدر دانی

کمایه از سر و مدر دانی

کمایه از سر و مدر دانی

کمایه از سر و مدر دانی

کمایه از سر و مدر دانی

کمایه از سر و مدر دانی

کمایه از سر و مدر دانی

کمایه از سر و مدر دانی

کمایه از سر و مدر دانی

کمایه از سر و مدر دانی



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ معادل معنایی واژه های زیر را از متن درس بیابید.

- اسب (ایش / باره) / باره
- اجازه (حقیقت / ستور / بار / اذن)
- شیر (هشتر / عفتنر)

۲ چهار واژه مهمّ املائی از متن درس انتخاب کنید و بنویسید.

۳ در بیت یازدهم، گروه های اسمی و هسته هر یک را مشخص کنید.

قلمرو ادبی

۱ در متن درس، دو نمونه «استعاره» بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.

۲ مفهوم کنایه های زیر را بنویسید.

- دندان به دندان خاییدن (شدت با غم و عصبانیت)
- رنگ باختن (ترسیدن)

۳ دو نمونه از کاربرد آرایه «اغراق» در متن درس بیابید.

قلمرو فکری

۱ معنی و مفهوم بیت ششم را به نثر روان بنویسید.

۲ پیام ابیات زیر را بنویسید.

چو شیر خدا راند بر خصم، تیغ
پرید از رخ کفر در هند رنگ

۳ داستان زیر را که از مثنوی مولوی انتخاب شده است، به لحاظ محتوا با درس مقایسه کنید.

از علی آموز اخلاص عمل
در غزا بر پهلوانی دست یافت
او خدا انداخت در روی علی
در زمان انداخت شمشیر آن علی
گشت حیران آن مبارز زین عمل
گفت بر من تیغ تیز افراستی
گفت: من تیغ از پی حق می زنم
شیر حکم نیستم شیر هوا

غزای جنگ
غزای خوراک
بی اختیار

شیر حق را دان منزه از دغل
زود شمشیری بر آورد و شتافت
افتخار هر نبی و هر ولی
کرد او اندر غزایش کاهلی
وز نمودن عفو و رحم بی محل توقف مجد
از چه افکندی مرا بگذاشتی؟
بنده حکم نه مأمور تنم
فعل من بردین من باشد گوا

توقف نوماه مجد
انجام عمل
خامنه
عدم سیری از هوای انفس



شعرخوانی وطن

۱ منم پور ایران و نام آورم
کنم جان خود را فدای وطن
دفاع از وطن، کیش فرزانی است
کسی کز بدی، دشمن میهن است
۵ مرا اوج عزت در افلاک توست
رود دژه ای گر ز خاکت به باد
ز نیروی شیران بود گوهرم
که با او چنین است پیمان من
گذشتن ز جان، رسم مردانگی است
به یزدان، که بدتر از احمرین است
به چشمان من کیما خاک توست
به خون من آن دژه آغشته باد

نظام وفا

درک و دریافت

- ۱ دربارهٔ لحن و آهنگ خوانش این سروده توضیح دهید.
- ۲ یکی از بیت‌ها را به دلخواه انتخاب کنید و پیام کلی آن را بنویسید.





ادبیات داستانی

درس پانزدهم: کبوتر طوق دار
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: مهمان ناخوانده
درس شانزدهم: قصه عینکم
کارگاه متن پژوهی
روان خوانی: دیدار



کبوتر طوق دار

درس یازدهم

سپاه ماه سبزه زار خوش آب و هوا

ایراق در زیبایی

آورده اند که در ناحیت کشمیر مَتَصِدِّی خوش و مرغزاری نَرِه بود که از عکس انحصار ریاحین او، پَر زاغ چون دَم طاووس نمودی و در پیش جمال او دَم طاووس به پر زاغ مانستی همیشه درک همیشه

ایون مانست ادات حبیه

ایستاده از سیاه درون

در فشان لاله در وی چون پراغی بود و لیک از دود او بر جاش داشتی و شقایق بر یکی پای ایستاده بود بر شاخ زمزه جام باوه

من تعلیل علت ادبی بر سیاه دامن گل لاله

ایستاده از سیاه درون

و در وی شکاری بسیار و اختلاف صیادان آنجا متواتر. زاغی در حوالی آن بر درختی بزرگ گشن خانه داشت. نشسته بود و چپ و راست می نگریست. ناگاه صیادی بدحال خشن جامه، جالی بر گردن و عصایی در دست، روی بدان درخت نهاد. بترسید و با خود گفت: «این مرد را کاری افتاد که می آید و نتوان دانست که قصد من دارد یا از آن کس دیگر. من باری جای نگه دارم و می نگرم تا چه کند.»

اختلاف به تحول معناه لسن به محذوف

ایستاده از سیاه درون

صیاد پیش آمد و جال باز کشید و حبه بینداخت و در کمین بنشست. ساعتی بود؛ قومی کبوتران برسیدند و سر ایشان کبوتری بود که او را مَطَوَّقَه گفتندی و در طاعت و مطاوعت او روزگار گذاشتندی. چندان که دانه بدیدند، غافل و آرا فرود آمدند و جمله در دام افتادند و صیاد شادمان گشت و گرازان به تگ ایستاد، تا ایشان را در ضبط آرد و کبوتران اضطرابی می کردند و هر یک خود را می کوشید. مَطَوَّقَه گفت: «جای مجادله نیست؛ چنان باید که همگنان استخلاص یاران را مهم تر از تخلص خود شناسند و حالی صواب آن باشد که جمله به طریق تعاون قوتی کنید تا دام از جای برگیریم که رهایش ما در آن است.» کبوتران فرمان وی بکردند و دام برکنند و سر خویش گرفت و صیاد در پی ایشان ایستاد، بر آن امید که آخر

یاد اندیشه احتیاط

ایستاده از سیاه درون

گفت: «جای مجادله نیست؛ چنان باید که همگنان استخلاص یاران را مهم تر از تخلص خود شناسند و حالی صواب آن باشد که جمله به طریق تعاون قوتی کنید تا دام از جای برگیریم که رهایش ما در آن است.» کبوتران فرمان وی بکردند و دام برکنند و سر خویش گرفت و صیاد در پی ایشان ایستاد، بر آن امید که آخر

مفعول

فارسی ۲

۱۱۸

صواب: درست
خواب: بداند

صوابت

صوابت

ایستاده از سیاه درون
نار و آوا
دوین
نار و آوا



سلاح : ابزار
صلاح : صواب

روئی زاع : آینه نگر / تجربه اندوز

سرانجام

مانه سلاح
تجارب
تجربه

درمانند و بیفتند. و زاع با خود اندیشید که بر اثر ایشان بروم و معلوم گردانم فرجام کار ایشان چه باشد که من از مثل این واقعه ایمن نتوانم بود. و از تجارب برای دفعِ حوادث سلاح ها توان ساخت.

و مَطَوَّقه چون بدید که صیاد در قفای ایشان است، یاران را گفت: «این ستیزه رُوی در کار ما به جد است و تا از چشم او ناپیدا نشویم، دل از ما برنگیرد. طریق آن است که سوی آبادانی ها و درختستان ها رویم تا نظر او از ما منقطع گردد، نوید و خایب باز گردد که در این نزدیکی موشی است از دوستان من؛ او را بگویم تا این بندها ببرد.» کیوتران اشارت او را امام ساختند و راه بتافتند و صیاد باز گشت.

مَطَوَّقه به مسکن موش رسید. کیوتران را فرمود که «فرود آید.» فرمان او نگاه داشتند و جمله بنشستند و آن موش را برانام بود، با دَهای تمام و خرد بسیار؛ گرم و سرد روزگار دیده و خیر و شر احوال مشاهدت کرده. و در آن مواضع از جهت گریزگاه

نام آن موش

فارسی ۲

۱۱۹

روئی زاع : آینه نگر / تجربه اندوز

روئی زاع : آینه نگر / تجربه اندوز

مراقبت

[۱۰۱]

روز حادثه صد سوراخ ساخته و هر یک را در دیگری راه گشاده و تیمار آن را فراخور حکمت و بر حسب مصلحت بداشته. مَطْوَقه آواز داد که «بیرون آی.» زیرا پرسید که «کیست؟» نام بگفت؛

استعداد از اند

تجلیل بیرون آمد

کتاب از برای الصیغ
اعراف

بشناخت و به تعجیل بیرون آمد. چون او را در بند بلا بسته دید، زهاب دیدگان به گشاد و بر رخسار، جوی ها براند و گفت:

«ای دوست عزیز و رفیقِ موافق، تو را در این رنج که افکند؟» جواب داد که: «مراقضای آسمانی

در این ورطه کشید.» موش این بشنود و زود در بریدن بندها ایستاد که مَطْوَقه بدان بسته بود.

گفت: «نخست از آن یاران گشای.» موش بدین سخن التفات ننمود. گفت: «ای دوست، ابتدا

از بریدن بند اصحابِ اولی تر.» گفت: «این حدیث را مکرر می کنی؛ مگر تو را به نفسِ خویش

حاجت نمی باشد و آن را بر خود حقی نمی شناسی؟» گفت: «مرا بدین ملامت نباید کرد که

من ریاستِ این کبوتران تکفل کرده ام و ایشان را از آن روی بر من حقی واجب شده است و

چون ایشان حقوقِ مرا به طاعت و مناصحت بگذارند و به معونت و مظاهرت ایشان از دست

صیاد بجستم، مرا نیز از عهده لوازم ریاست بیرون باید آمد و موجب سیادت را به آدا رسانید و

می ترسم که اگر از گشادن عقده های من آغاز کنی، ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند

و چون من بسته باشم - اگر چه ملالت به کمال رسیده باشد - اِهْمَال جانب من جایز نشمری

و از ضمیر، بدان رخصت نبابی و نیز در هنگام بلا شرکت بوده است، در وقت فراغ موافقت

اولی تر، و الا طاعنان مجالِ وقیعت یابند.»

موش گفت: «عادتِ اهل مکرمات این است و عقیدتِ اربابِ مودت بدین خصلت پسندیده

و سیرت ستوده در موالات تو صافی تر گردد و ثقتِ دوستان به کرم عهد تو بیفزاید.» و آنگاه

به جد و رغبت بندهای ایشان تمام برید و مَطْوَقه و یارانش، مطلق و ایمن باز گشتند.

کلیله و دمنه، ترجمه ابوالعالی نصرالله منشی



۳ از متن درس ، کنایه های معادلِ مفاهیم زیر را بیابید.

■ انسان با تجربه (مردمِ دیرینه، پادشاهانِ دیرینه)

■ نا امید شدن (دل از جا ریزد)

۱ معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید.
در وقت فراغ موافقت اولی تر، و الا طاعنان مجالِ وقیعت یابند.

۲ مفهوم قسمت‌های مشخص شده را بنویسید.
الف) مرا نیز از عهد لوازم ریاست بیرون باید آمد و مواجب سیادت را به ادا رسانید.
ب) مگر تو را به نفس خویش حاجت نمی باشد و آن را بر خود حق نمی شناسی؟

مروّت نبینم رهایی ز بند به تنها و یارانم اندر کمند سعدی

دوستان را به گاه سود و زیان
بتوان دید و آزمود توان
سنایی

۴ دو شخصیت زیر را بر مبنای این داستانِ تمثیلی، تحلیل نمایید و ویژگی‌های شاخص آنها را بنویسید.

را بنویسید.

■ زاغ: ایزدینر / تیره جو

■ مُطَوَّقَه: اینا - میردینر - سما اور دن و مایه رهبر
دیر دوسری - توحه به بر رستل



روی گشاده

آورده اند که وقتی مردی به مهمانی «سلیمان دارانی» رفت. سلیمان آنچه داشت از نان خشک و نمک در پیش او نهاد و بر سبیلِ اعتذار این بر زبان راند:
گفتم که چو ناگه آمدی، عیب مگیر چشمِ تر و نانِ خشک و روی تازه
مهمان چون نان بدید، گفت: «کاشکی با این نان، پاره‌ای پنیر بودی.» سلیمان برخاست و به بازار رفت و ردا به گرو کرد و پنیر خرید و پیش مهمان آورد.
مهمان چون نان بخورد، گفت: «الحمد لله که خداوند، عزّ و جلّ، ما را بر آنچه قسمت کرده است، قناعت داده است و خرسند گردانیده.» سلیمان گفت: «اگر به داده خدا قانع بودی و خرسند نمودی، ردای من به بازار به گرو نرفتی!»

جوامع الحکایات و لوامع الزوایات، محمد عوفی

دعوت به صامت
سرش ریخته هوا





قصه عینکم

درس شانزدهم

به یادمان به قدری این حادثه زنده است که از میان تاریکی های حافظه ام روشن و پرفروغ مثل روز می درخشد. گویی دو ساعت پیش اتفاق افتاده، هنوز در خانه اول حافظه ام باقی است.

تا آن روزها که کلاس هشتم بودم، خیال می کردم عینک، مثل تعلیمی و گراوات یک چیز فرنگی مابی است که مردان متمدّن برای قشنگی به چشم می گذارند. دایمی جان میرزا غلامرضا که در تجدد افراط داشت، اولین مرد عینکی بود که دیده بودم. علاقه دایی جان در واکس کفش و کارد و چنگال و کارهای دیگر فرنگی مابان مرا در فکرم تقویت کرد. گفتم هست و نیست، عینک یک چیز متجددانه است که برای قشنگی به چشم می گذارند.

این مطلب را داشته باشید و حالا سری به مدرسه ای که در آن تحصیل می کردم بزنیم. قد بنده به نسبت ستم همیشه دراز بود. ننه - خدا حفظش کند - هر وقت برای من و برادرم لباس می خرید، ناله اش بلند بود. متلکی می گفت که دو برادری مثل علم یزد می مانید. دراز دراز، می خواهید بروید آسمان، شور یا بیاورید. در مقابل این قد دراز چشمم شو نداشت و درست نمی دید. بی آنکه بدانم چشمم ضعیف و کم سوست، چون تابلو سیاه را نمی دیدم، بی اراده در همه کلاس ها به طرف نیمکت ردیف اول می رفتم.

در خانه هم غالباً پای سفره باهار یا شام بلند می شدم، چشمم نمی دید؛ پایم به لیوان آب خوری یا بشقاب یا کوزه آب می خورد؛ یا آب می ریخت یا ظرف می شکست. آن وقت بی آنکه بدانند و بفهمند که من نیمه کورم و نمی بینم، خشمگین می شدند. پدرم بد و بیراه می گفت. مادرم شمامتتم می کرد، می گفت: «به شتر افسار گسیخته می مانی؛ شلخته و هر دم بیل و هپل و هپو هستی؛ جلو پایت را نگاه نمی کنی. شاید چاه جلویت بود و در آن بیفتی.» بدبختانه خودم هم نمی دانستم که نیم کورم، خیال می کردم همه مردم همین قدر می بینند! در دلم خودم را سرزنش می کردم که با احتیاط حرکت کن؛ این چه وضعی است؟ دائماً یک

نهاد
روشنه
مادر

علم
میرزا
رایان
درفش
هرم

م
آب
هست

ساعت
سرزنش
عقاب
ملاکت
و قیامت

چیزی به پایت می خورد و رسوایی راه می افتد. اتفاق های دیگر هم افتاد. در فوتبال ابداً و اصلاً پیشرفت نداشتی؛ مثل بقیه بچه ها پایم را بلند می کردم، نشانه می رفتم که به توپ بزنم اما پایم به توپ نمی خورد؛ **بور می شدم**؛ بچه ها می خندیدند؛ من به **رگ غیرتم برمی خورد**. بدبختانه یک بار هم کسی به دردم نرسید. تمام غفلت هایم را که ناشی از نابینایی بود، حمل بر بی استعدادی و **مهملی** و **ولنگاری** ام کردند. خودم هم با آنها شریک می شدم.

با آنکه چندین سال بود که شهرنشین بودیم، خانه ما شکل دهاتی اش را حفظ کرده بود. مهمان داری ما پایان نداشت. خدایش بیامرز، پدرم دریا دل بود؛ در لاتی کار شاهان را می کرد؛ ساعتش را می فروخت و مهمانش را پذیرایی می کرد.

یکی از این مهمانان، پیرزن [ی] کازرونی بود. کارش نوجه سرایی برای زنان بود. روضه می خواند. اتفاقاً شیرین زبان و نقال هم بود. ما **بچه ها خیلی** او را دوست می داشتیم. چون با کسی **رودربایستی** نداشت، رُک و راست هم بود و عینا عیب دیگران را پیش چشمشان

می گفت، ننه خیلی او را دوست می داشت. خلاصه، مهمان عزیزی بود، زادالمعاد و کتاب دعا و کتاب جودی و هر چه از این کتب **تعزیه و مرثیه** بود، همراه داشت. همه این کتاب ها را در یک **بقچه** می پیچید. یک عینک هم داشت؛ از آن عینک های بادامی شکل قدیم. البته عینک، کهنه بود؛ به قدری کهنه بود که فرامش شکسته بود اما پیرزن **کذا** به جای دسته فرام، یک تکه سیم

سمت راستش چسبانیده بود و یک نخ قدر را می کشید و چند دور، دور گوش چپش می پیچید. **من قلا کردم** و روزی که پیرزن نبود، رفتم سر بقچه اش. اولاً کتاب هایش را به هم ریختم. بعد برای مسخره از روی بدجنسی و شرارت، عینک موصوف را از جعبه اش در آوردم. آن را به چشم گذاشتم که بروم و با این ریخت **مضحک** سر به سر خواهرم بگذارم و دهن کجی کنم. **آه هرگز فراموش نمی کنم**. برای من لحظه عجیب و عظیمی بود؛ همین که عینک به چشم

من رسید، ناگهان دنیا برایم تغییر کرد؛ همه چیز برایم عوض شد. یادم می آید که بعد از ظهر یک روز پاییز بود. آفتاب رنگ رفته و زردی طالع بود. برگ درختان مثل **سربازان تیر خورده** تک تک می افتادند. من که تا آن روز از درخت ها جز انبوهی برگ درهم رفته چیزی نمی دیدم،

مجله
ماروان
محمّد
مهملی
بهره

من امیزه

کین کردم

سبب جملی
متر

امالت
مکتبی در
مقرر مطلق

مجاز اخورسان



کتاب موج ۲۰ یازدهم نشر الگو



درسنامه کاربردی

مفاهیم تمام ابیات، روان خوانی ها و گنج حکمت ها
بررسی موضوعی ابیات داخل قلمروها
تمام کنایه ها، واژگان مهم املایی، واژگان به ترتیب الفبا و...

آزمون های نهایی

۹ آزمون نهایی و
شبه نهایی داخل و
خارج

۴۰ آزمون تالیفی

شامل ۱۰۰۰ سوال تالیفی جدید
۱۶ آزمون درس به درس
۸ آزمون فصل به فصل
۶ آزمون نیمسال اول و دوم
۴ آزمون موضوعی
۶ آزمون جامع نهایی

**بر خلاف دیگر کتب موجود در بازار، این کتاب بر
مبنای شیوه طراحی جدید امتحان نهایی تالیف
شده است.**

یعنی:

- از گنج حکمت ها، روانخوانی ها و شعرهای حفظی، سوالات دستور و آرایه طراحی **نشده** است.
- از ادبیات داخل قلمروها، **صرفاً در همان قلمرو** سوال طراحی شده است.
- نکات پنهان کتاب درسی در آن گنجانده شده است.
- در پاسخنامه کتاب، به دور از زیاده گویی و نکات فوق العاده تکراری، مطالب به صورت موضوعی و گام به گام جمع بندی شده است.



کتاب موج ۲۰ فارسی دوازدهم نشر الگو



درسنامه کاربردی

مفاهیم تمام ابیات، روان خوانی ها و گنج حکمت ها
بررسی موضوعی ابیات داخل قلمروها
تمام کنایه ها، واژگان مهم املائی، واژگان به ترتیب الفبا و...

آزمون های نهایی

۹ آزمون داخل و خارج
و سه سال اخیر

۴۷ آزمون تالیفی

شامل ۱۲۰۰ سوال تالیفی جدید

۱۷ آزمون درس به درس

۱۷ آزمون فصل به فصل

۹ آزمون نیمسال اول و دوم و موضوعی

۷ آزمون جامع کتاب



بر خلاف دیگر کتب موجود در بازار، این کتاب بر
مبنای شیوه طراحی جدید امتحان نهایی تالیف
شده است.

یعنی:

- از گنج حکمت ها، روانخوانی ها و شعرهای
حفظی، سوالات دستور و آرایه طراحی **نشده** است.
- از ادبیات داخل قلمروها، **صرفاً در همان قلمرو**
سوال طراحی شده است.
- نکات پنهان کتاب درسی در آن گنجانده شده
است.
- در پاسخنامه کتاب، به دور از زیاده گویی و نکات
فوق العاده تکراری، مطالب به صورت موضوعی و
گام به گام جمع بندی شده است.

ناگهان برگ‌ها را جدا جدا دیدم. من که دیوار مقابل اتاقمان را یک دست و صاف می‌دیدم و آجرها مخلوط با هم به چشمم می‌خورد، در قرمزی آفتاب، آجرها را تک تک دیدم و فاصله آنها را تشخیص دادم. نمی‌دانید چه لذتی یافتیم؛ مثل آن بود که دنیا را به من داده‌اند. ذوق زده بشکن می‌زدم و می‌پریدم. احساس کردم که من تازه متولد شده‌ام.

خوشحالی
خزاردان

عینک را در آوردم، دوباره دنیای تیره در چشمم آمد. اما این بار مطمئن و خوشحال بودم. آن را بستم و در جلدش گذاشتم. به ننه هیچ نگفتم. فکر کردم اگر یک کلمه بگویم، عینک را از من خواهد گرفت و چند نی **قلیان** به سر و گردنم خواهد زد. می‌دانستم پیرزن **تا** چند روز دیگر به خانه ما بر نمی‌گردد. **قوطی حلبی** عینک را در جیب گذاشتم و سرخوش از دیدار دنیای جدید به مدرسه رفتم.

درس ساعت اول تجزیه و ترکیب عربی بود. معلم عربی، پیرمرد شوخ و نکته‌گویی بود. من که دیگر به چشمم اطمینان داشتم، برای نشستن بر نیمکت اول کوشش نکردم. رفتم و در ردیف آخر نشستم. می‌خواستم چشمم را با عینک امتحان کنم. کلاس ما شاگرد زیادی نداشت. همه شاگردان اگر حاضر بودند، تا ردیف ششم کلاس می‌نشستند. در حالی که کلاس ده ردیف نیمکت داشت و من برای امتحان

چشم مسلح، ردیف دهم را انتخاب کرده بودم. این کار با مختصر سابقه شرارتی که داشتم، اول وقت کلاس، سوءظن پیرمرد معلم را تحریک کرد. دیدم چپ‌چپ به من نگاه می‌کند. پیش خودش خیال کرده چه شده که این شاگرد شیطان، برخلاف همیشه ته کلاس نشسته است. نکند کاسه‌ای زیر نیم کاسه باشد. **تسه** کمی در پس و آهیت بچه‌ها هم کم و بیش تعجب کردند؛ خاصه آنکه به حال من آشنا بودند.

می‌دانستند که برای ردیف اول سال‌ها جنجال کرده‌ام. با این همه، درس شروع شد. معلم، عبارتی عربی را بر تخته سیاه نوشت و بعد جدولی خط کشی کرد. یک کلمه عربی در ستون اول جدول نوشت و در مقابل آن کلمه را تجزیه کرد. در چنین حالی، موقع را **مغتتم** شمردم؛ دست بردم و با دقت عینک را از جعبه بیرون آوردم؛ آن را به چشم گذاشتم. دسته سیمی را به پشت گوش راست گذاشتم. نخ قند را به [پشت] گوش چپ بردم و چند دور تاب دادم و بستم.

در این حال، وضع من تماشایی بود. قیافه یُغورم، صورت درشتم، بینی گردن کش و دراز و عجبانی

مثل روی مثل

و دراز و عقابی ام، هیچ کدام، با عینک یادامی شیشه کوچک جور نبود. تازه اینها به کنار، دسته های عینک، سیم و نخ، قوز بالا قوز بود و هر پدرمردۀ مصیبت دیده ای را می خنداند؛ چه رسد به شاگردان مدرسه ای که بی خود و بی جهت از تَرَک دیوار هم خنده شان می گرفت!.

حاجزاً شاگردان

خدا روز بد نیاورد. سطر اول را که معلّم بزرگوار نوشت، رویش را برگرداند که کلاس را ببیند

و درک شاگردان را از قیافه ها تشخیص دهد، ناگهان نگاهش به من افتاد. **حیرت زده** گچ را انداخت و قریب به یک دقیقه بر و بر چشم به عینک و قیافۀ من دوخت. من متوجّه موضوع

نبودم. چنان غرق لذّت بودم که سر از پانمی شناختم. من که در ردیف اول با هزاران فشار

و زحمت، نوشته روی تخته را می خواندم، اکنون در ردیف دهم، آن را مثل بلبل می خواندم!

مَسحور کار خود بودم؛ ابدأً توجّهی به ماجرای شروع شده نداشتم. بی توجّهی من و اینکه

با نگاه ها هیچ اضطرابی نشان ندادم، معلّم را در ظنّ خود تقویت کرد. یقین شد که من بازی

جدیدی در آورده ام که او را دست بیندازم و مسخره کنم.

ناگهان چون پلنگی خشمناک راه افتاد. اتفاقاً این آقای معلّم لهجه غلیظ شیرازی داشت

و اصرار داشت که خیلی خیلی عامیانه صحبت کند. همین طور که پیش می آمد، بالهجه

خاصش گفت:

«به به! مثل قوالت ها صورتک زدی؟ مگه اینجا دسته هفت صندوقی آوردن؟»

تا وقتی که معلّم سخن نگفته بود، کلاس آرام بود و بچه ها به تخته سیاه، چشم دوخته

بودند. وقتی صدای آقا معلّم را شنیدند؛ شاگردان کلاس رو برگردانیدند که از واقعه باخبر شوند.

همین که شاگردان به عقب نگرستند و عینک مرا با توصیفی که از آن شد، دیدند؛ یک مرتبه

گویى زلزله آمد و کوه شکست. صدای مهیب خنده آنان کلاس و مدرسه را تکان داد. هر و هر،

تمام شاگردان به قهقهه افتادند، این کار، بیشتر معلّم را عصبانی کرد. برای او توهم شد که همه

بازی ها را برای مسخره کردنش راه انداخته ام. احساس کردم که خطری پیش آمده؛ خواستم

به فوریت عینک را بردارم. تا دست به عینک بردم فریاد معلّم بلند شد: «دست نزن؛ بگذار

همین طور بیاور! صورتک پیش مدیر ببرم. تو را چه به مدرسه و کتاب و درس خواندن؟!»

حالا کلاس سخت در خنده فرو رفته، من بدبخت هم دست و پام را گم کرده ام. گنگ

شده ام؛ نمی دانم چه بگویم. مات و مبہوت عینک کذا به چشمم است و خیره خیره معلّم را

قریب: نزدیک

عرب: دور

امانة استعاره

مرئ امانة

اصرار = اصرار

پامزاری

با

آنچه

هم

سخت

بالا

خنده

فارسی ۲

۱۲۸

خبر خیز سرح

مغول

کتاب از سربع امرن

نگاه می کنم. این بار سخت از جا در رفت و درست آمد کنار نیمکت من و چنین خطاب کرد: «پاشو برو بیرون!»

افعال استعاره

من بدبخت هم بلند شدم، عینک همان طور به چشمم بود و کلاس هم غرق خنده بود، پریدم و از کلاس بیرون جستم.

جلسه - شورت

آقای مدیر و آقای ناظم و آقای معلم عربی کمیسیون کردند. بعد از چانه زدن بسیار تصمیم به اخراجم گرفتند. وقتی خواستند تصمیم را به من ابلاغ کنند، ماجرای نیمه کوری خود را برایشان گفتم. اول باور نکردند اما آن قدر گفته ام صادقانه بود که در سنگ هم اثر می کرد. وقتی مطمئن شدند که من نیمه کورم، از تقصیرم گذشتند و آقای معلم عربی با همان لهجه گفت:

میرزا علی شافعی

«بچه، می خواستی زودتر بگی، جونت بالا بیاد، اول می گفتم. حالا فردا وقتی مدرسه تعطیل شد، ببر شاه چراغ لام دکن میز سلیمون عینک ساز. من جاعلی» فردا پس از یک عمر رنج و بدبختی و پس از خفت دیروز، وقتی که مدرسه تعطیل شد، رفتم در صحن شاه چراغ، دم دکان میرزا سلیمان عینک ساز. آقا معلم عربی هم آمد؛ یکی یکی عینک ها را از میرزا سلیمان گرفت و به چشم من گذاشت و گفت: «نگاه کن به ساعت شاه چراغ، بین عقربه کوچک را می بینی یا نه؟» بنده هم یکی یکی عینک ها را امتحان کردم. بالاخره یک عینک به چشمم خورد و با آن، عقربه کوچک را دیدم.

پانزده قران دادم و آن را از میرزا سلیمان خریدم و به چشمم گذاشتم و عینکی شدم.

شلوارهای وصله دار، رسول پرویزی



کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ معادل معنایی واژه‌های مشخص شده را در متن درس بیابید.

- به دیدن تو چنان خیره‌ام که نشناسم
تفاوت است اگر راه و چاه را حتی
محمّد علی بهمنی
- تو را به آینه‌داران چه التفات بود
چنین که شیفته‌^{هشخور} حسن خویشان باشی
هوشنگ ابتهاج

۲ از متن درس، پنج گروه اسمی بیابید که اهمیت املائی داشته باشند.

۳ پیش از این در مبحث گروه اسمی، با انواع وابسته‌های پیشین آشنا شدیم. اینک به انواع وابسته‌های پسین توجه کنید:

- مضاف‌الیه ← روز میلاد
- صفت شمارشی ترتیبی نوع دوم (با پسوند ـم) ← روز پنجم
- صفت بیانی ← روز خوب، منظره دیدنی

■ از متن درس، برای هر یک از انواع وابسته‌های پسین نمونه‌ای بیابید.

قلمرو ادبی

۱ مفهوم کنایه‌های زیر را بنویسید.

■ افسار گسیخته بودن

■ بور شدن

(بی‌بسی)
(جمال‌گین)

۲ دو ویژگی برجسته نثر این داستان را بنویسید. *جملات کوتاه / توصیف جزئیات / بیان محاوره ...*

۳ این داستان را با توجه به عناصر زیر بررسی کنید.

■ زاویه دید: *اول شخص*

■ شخصیت اصلی: *حنود نویسنده*

■ نقطه اوج: *مدار عجیب خند ...*

قلمرو فکری

۱ راوی داستان، چه چیزی را نشانه تمدن و تجدد می‌داند؟ *نقلی کبریات - عنیب*

۲ نحوه برخورد خانواده و اطرافیان با شخصیت اصلی داستان را بررسی و تحلیل کنید.

۳ درباره نقش خودباوری و اعتماد به نفس در تعامل اجتماعی توضیح دهید.

۴



۱۲۱ حسین

طلبه جوان، در آن سرمای کشنده که در تهران هیچ پیشینه نداشت، برف بلند را می‌کوبید و پیش می‌رفت یا برف کوبیده را بیش می‌کوبید؛ **قبای** خویش به خود پیچان، تنها، تنها.

صمیمیت
طُلاب دیگر، چند چند با هم می‌رفتند و در این گروهی رفتن، گرمایی بود. تنگ هم، گفت و گوکنان اما طلبه جوان ما - حاج آقا روح الله موسوی - به خویش بود و بس. حاج آقا روح الله از میدان مُخبرالدوله که گذشت، بخشی از شاه آباد را طی کرد؛ به کوچه مسجد پیچید، به در خانه حاج آقا مدرّس رسید و ایستاد. در، گشوده نبود اما کلون هم نبود. حاج آقا در را قدری فشار داد. در گشوده شد. طلبه جوان پا به درون آن حیاط محقر گذاشت و به خود گفت: «خوب است که نمی‌ترسد. خوب است که



خانه اش محافظی ندارد و در خانه اش چفت و کلونی؛ اما او را خواهند کشت. همین جا خواهند کشت. رضاخان او را خواهد کشت. انگلیسی ها او را خواهند کشت. چقدر آسان است که با یک **تپانچه** وارد این **حیات** شوند، به جانب آن **اتاق** بروند و تیری به قلبِ مدرّس شلیک کنند. قلب یا مغز؟ خدایا، چرا هنوز، بعد از بیست و دو سال، بیست و دو سال ... ذهن من این مسئله را نگشوده است؟ به قلب پدر شلیک کردند یا به مغزش؟

چرا مادر می گفت: «قرآن جیبی اش به اندازه یک سکه سوراخ شده بود» و چرا سیّدی می گفت: «صورت که نداشت، آقا! سر هم، نیمی...»

آقا روح الله باز گیر افتاده بود: کدام یک مهم تر از دیگری است؟ حاج آقا مدرّس با کدام یک از این دو بیشتر کار می کند؟ قلب یا مغز؟ کدام را ترجیح می دهد؟ **عالم**

«آقایان محترم! **علماء** روحانیون حوزه ها! با مغزهایتان

با حکومت طرف شوید، با قلب هایتان با خدا. اینجا، حساب کنید، بسنجید، اندازه بگیرید، چرتکه بیندازید؛ چرا که با چرتکه اندازه ان **بد نهاد** روبه رو هستید اما آنجا با قلب هایتان، با خلوصتان، با طهارتتان، تسلیم تسلیم با خدا روبه رو شوید. اینجا، به هیچ قیمت نشکنید؛ آنجا شکسته و خمیر شده باشید. اینجا، همه اش، در پرده بمانید؛ آنجا، در محضر خدا، پرده ها را بردارید...»

آقا روح الله جوان، دلش نمی خواست منبر برود اما دلش می خواست حرف هایش را بزند. همیشه گرفتار انتخاب بود. «در ماه مبارک رمضان یا در محرم و صفر، آیا برای تبلیغ بروم؟ بازگردم به خمین؟ از پله های همان منبری که حاج آقا مصطفی بالا می رفت؛ بالا بروم؟ جوان، بالا بلند، موقر، آرام، بروم بالای منبر و بگویم که رنج رعیت بس است؟ حکومت خان های

قداره کش بس است؟ بگویم که در خانه حاج آقا مدرّس — که علیه دشمنان شما می جنگد —

همیشه خدا باز است و رضاخان او را خواهد کشت؟» **اعتراض**
طلّبه جوان وارد اتاق آقای مدرّس شد؛ سلام کرد، قدری خمید و همان جا پای در نشست،
که سوز برف بود و درزهای دهان گشوده در.

آقای مدرّس، طلبه را به اندازه سه بار دیدن می شناخت اما نه به اسم و رسم. برادرش
حاج آقا مرتضی پسندیده را که در مدرسه سپهسالار، که گاه در محضر مدرّس تلمّذ می کرد، بیش
می شناخت اما هرگز حس نکرده بود که این دو روحانی جوان ممکن است برادر هم باشند. هیچ
شباهتی به هم نداشتند. آدمی زاد می توانست به نگاه آن یکی تکیه کند — همان طور که به یک
بالش پَر تکیه می کند — و می توانست نگاه این یکی را در چله کمان بنشاند و به سوی دشمن
پرتاب کند و مطمئن باشد که دشمن را متلاشی خواهد کرد.

طلّبه ای گفت: «جناب مدرّس، در کوچه و بازار می گویند که شما مشکلتن با رضاخان
میرپنج در این است که سلطنت را می خواهید، نه جمهوری را و اعتقاد به بقای خاندان سلطنت
دارید و نظام شاهنشاهی را موهبتی الهی می دانید؛ حال آنکه رضاخان میرپنج و سیّدضیا و
بسیاری دیگر می گویند که کار سلطنت، تمام است و عصر جمهوری فرارسیده است...»
مدرّس، مدّت ها بود که با این ضربه ها آشنایی داشت و با درد این ضربه ها و به همین دلیل،
همیشه پاسخ را در آستینش داشت.

— خیر آقا... خیر... بنده با سلطنت — چه از آن قاجار باشد چه دیگری و دیگری — ابد ادا
موافق نیستم؛ یعنی، راستش، اصولاً نظام سلطانی را نظم مطلوبی برای اُمت و ملّت نمی دانم.
امروز، سلطانِ درمانده قاجار، در آستانه سقوط نهایی، تازه متوجّه شده است که خوب است
سلطنت کند نه حکومت؛ خدمت کند نه خیانت اما این غول بی شاخ و دم که معلوم نیست از
کدام جهنمی ظهور کرده و چطور او را یافته اند و چطور او را — از درباری سفارت آلمان — به اینجا
رسانده اند، تمام وجودش خودخواهی و زورپرستی و میل به استبداد و اطاعت از انگلیسی هاست...
شما، حرفی داری فرزندم؟

— از کجا دانستید که حرفی دارم، حاج آقا؟

— از نگاهتان. در نگاهتان اعتراضی هست.

— می گویم: «شما به تنومندی رضاخان اعتراض دارید یا به بیگانه پرستی اش؟»

– منظورت چیست فرزندم؟

– زمانی که ضمن بحث، می‌فرمایید «این غول بی‌شاخ و دُم»، انسان به یادِ لاغریِ بیش از اندازهٔ شما در برابرِ غولِ اندامیِ رضاخان می‌افتد و این طور تصوّر می‌کند که مشکلِ شما با رضاخان، مشکلِ شکل و شمایل و تنومندی اوست. نه اینکه او را آورده‌اند بی‌هیچ پیشینه در علم سیاست و دین و جاهل است و مستبد و به دلیل همین جهل هم او را نگه داشته‌اند، نه هیکل.

مدرّس سکوت کرد.

سکوت به درازا کشید.

آقا روح الله دانست که ضربه‌اش ساده اما سنگین بوده است.

عذر می‌خواهم حاج آقا! قصد ازارتان را نداشتم؛ شما، وقتی در حضور جمع – به مسامحه – به تنومندیِ یک نظامی بدکار اشاره می‌کنید، به بخشی از موجودیّت آن نظامی اشاره می‌فرمایید که پدیدآمدنش در یدِ اختیار آن نظامی نبوده و ارادهٔ الهی و تنومندی پدر و مادرِ روستایی – احتمالاً – در آن نقش داشته است. در این حال، شما را به بی‌عدالتیِ مُتهم خواهند کرد و اعتبار کلامِ عظیمتان را در باب خطرِ خوف آورِ استبداد، درک نخواهند کرد و همه جا خواهند گفت که آقای مدرّس، مردِ خوب و شوخِ طبعی است که سخنانِ نمکین بسیار می‌گوید اما مسائل جدّی قابل تأمل، چندان که باید، در چنته ندارد و دشمنانِ شما و ملت و دین بهانه خواهند یافت و با آن بهانه، نه فقط شما را بلکه ما را که شما پرچمدارمان هستید، خواهند کوبید و له خواهند کرد.... باز، سلطهٔ خاموشی.

طالاب سر به زیر افکنده بودند. صدایشان از دهان این طلبهٔ بی‌پروای خوش بیان بیرون آمده بود، بی‌کم و کاست.

مدرّس تأثر را پس نشاند.

– کاش که شما، با همهٔ جوانیِ تان، به جای من، به این مجلس شورا می‌رفتید. شما به دقّت و مؤثّر سخن می‌گویید، حاج آقای جوان!

– ممنونِ محبّتان هستم حضرت حاج آقا مدرّس اما من این مجلس را چندان شایسته نمی‌دانم که جای روحانیّت باشد. آنچه را که شما می‌گویید، دیگران هم می‌توانند بگویند. آنچه که شما می‌توانید انجام بدهید که دیگران نمی‌توانند، دعوتِ جمیع مسلمانانِ ایران است به مبارزهٔ

تَن به تَن با قاجاریان و رضاخانیان و جملگی ظالمان و وابستگان به اجانب. اگر سرانجام، به کمک مَلّت، حکومتی بر کار آوردید که عطر و بوی حکومتِ مولا علی (ع) را داشت، وظیفه خود را به عنوان یک روحانی مبارزِ تمام عیار انجام داده اید.

- طلبه جوان! آیا منظورتان این است که اصولاً، من، موجودِ هدف گم کرده ای هستم؟
- خیر، هدفِ شما برای کوتاه مدت خوب است که بنده به عنوان یک طلبه کوچک جست و جوگر، به این هدف اعتقاد دارم اما روش تان را برای رسیدن به این هدف، روشی درست نمی دانم. شما، با دقت و قدرت، به نقاطِ ضربه پذیرِ رضاخان ضربه نمی زنید بلکه ضربه هایتان را غالباً، به سوی او و دیگران، بی هوا پرتاب می کنید. شما در سنگرِ مشروطیت ایستاده اید اما یکی از رهبران ما، سال ها پیش، از مشروعیّت سخن گفته است و در اسلام، شرع مُقَدّم بر شرط است.

شما، به اعتقادِ این بنده ناچیز، این جنگ را خواهید باخت و رضاخان، به هر عنوان خواهد ماند و بساطِ قلدری اش را پهن خواهد کرد و ما را بار دیگر - چنان که ماه قبل فرمودید - از چاله به چاه خواهد انداخت؛ شاید به این دلیل که آقای مدرّس، تنهای تنها هستند و همراهانشان، اهل یک جنگِ قطعی نیستند و در عین حال، آقای مدرّس، گرچه به سنگرِ ظلم حمله می کند اما از سنگرِ عدل به سنگرِ ظلم نمی تازد. در این مشروطیت، چیزی نیست که چیزی باشد....
- مانعی ندارد که اسم شریفتان را ببرسم؟

- بنده روح الله موسوی خمینی هستم. از قم به تهران می آیم. البته به ندرت.
- بله... شما تا به حال، چندین جلسه محبّت کرده اید و به دیدنِ من آمده اید و همیشه همان جا پای در نشسته اید... چرا تا به حال، در این مدت، نظری ابراز نداشته بودید فرزندم؟
چرا تا به حال، این افکارِ جوان و زنده را بیان نکرده بودید؟ **اهمیت سخن مستجیر**
- می بایست که به حدّ اقل پختگی می رسیدند، آقا! کلامِ خام، بدتر از طعامِ خام است.

طلبه جوان، بهنگام برخاستن را می دانست، چنان که بهنگام سخن گفتن را.
طلبه برخاست.

مدرّس برخاست.

جملگی حاضران برخاستند.

- حاج آقا روح الله، شما اگر زحمتی نیست یا هست و قبولِ زحمت می کنید، بیشتر به دیدنِ

ما بیا بیا. بیا بیا و با ما گفت و گو کنید. البته بنده بیشتر مایلیم که در خلوت تشریف بیاورید تا دوبه دو در باب مسائل مملکت و مشکلات جاری حرف بزنیم و بعد، شما نظریات و خواسته های مرا به گوش طلاب جوان حوزه برسانید....

- سعی می کنم، آقا.

عقی

- طلبه جوان، قدری به همه سو خمید و رفت تا باز برف های نکوبیده را بکوبد. شب به شدت سرد بود، دل روح الله، به حدت گرم - «که اتشی» که نمیرد، همیشه در دل او بود...».

مدرس به طلاب هنوز ایستاده گفت: می بینم که درجا می جنبید اما جرئت ترک مجلس مرا ندارید... تشریف ببرید! تشریف ببرید! اگر می خواهید پی این طلبه جوان بروید و با او طرح دوستی بریزید، شتاب کنید که فرصت از دست خواهد رفت....

طلاب جوان، در عرض پیاده رو در کنار هم، همه سر بر جای حاج آقا روح الله گردانده، می رفتند - در سکوت - و نگین کرده بودند او را. دور او در رفتن بورن چه کسی می بایست آغاز کند؟

- حاج آقا موسوی! ما همه مشتاقیم که با نظریات شما آشنا شویم... ما مشتاق دوستی با شما هستیم....

سنگ روی سنگ، برای ساختن ارکی به رفعت ایمان.

شهر سرد.

مهتاب سرد.

یک تاریخ سرما.

و جوانی که با آتش درون، پیوسته در مخاطره سوختن بود....

سه دیدار، نادر ابراهیمی

درک و دریافت

۱ متن «دیدار» را از نظر زاویه دید، زمان و مکان بررسی کنید.

۲ نویسنده در این متن، کدام ویژگی های شخصیت امام خمینی (ره) را معرفی می کند؟





ادبیات جهان

درس هفدهم: خاموشی دریا
کارگاه متن پژوهی
گنج حکمت: تجسم عشق
درس هجدهم: خوان عدل
کارگاه متن پژوهی
روان خوانی: آذرباد



خاموشی دریا

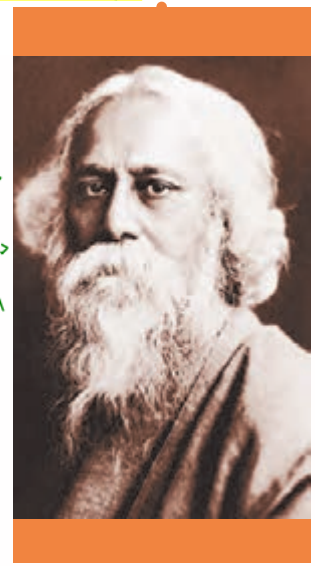
درس هفدهم

از شعله نماران بخشنده و ...
 به خاطر روشنایی اش نمار بخشنده ...
 سپاسگزاری کن،
 اما چراغدان را هم خدا همیشه سازان بخشنده
 که همیشه صبورانه در سایه می ایستد، دیده شدن
 از یاد مبر.

مردان از
 افراد بخشنده و
 همیشه سازان
 بخشنده

گریه کنی اگر
 که آفتاب را ندیده ای
 ستاره ها را هم نغمه در قابل دسترس و آسان
 نمی بینی.

تسلط
 رانندگی
 اندک



ماهی در آب خاموش است
 چارپا روی خاک هیاهو می کند
 پرنده در آسمان آواز می خواند.

آدمی،
 اما همه پاهای ما / یا / ما / ولی / ولن ...

خاموشی دریا
 هیاهوی خاک
 موسیقی آسمان را در خود دارد.

استغاثات برنسان
 سکوت و آتش
 حرکت و جنبش
 ایده آل ملین

نتیجہ فروتنی
 نزدیکی بہ خدا

ہنگامی کہ
 در فروتنی،
 بزرگ باشیم،
 بیش از ہمہ بہ آن بزرگ نزدیک شدہ ایم.

خدا
 حقہ ے زرد ے ہستم
 وابۃ ہمیشہ ے آن ے مفت

گروہ ستمی

سرزنش نامیری
 صرف

ممکن
 از ناممکن می پرسد:
 «خانہ ات کجاست؟»
 پاسخ می آید:
 «در رؤیای یک ناتوان.»

تَخَنُّص = اسعارہ
 [الت] ے حذف لفظی مغل

انسان ناتوان،
 ہمچنین رائے مند
 مہرانہ

ماہ نو و مرغان آوارہ، رابیندرانات تاگور

قلمرو زبانی

جزء اول

۱ با توجه به رابطه معنایی «تضمن»، جاهای خالی را پر کنید.

• دریا و
.....

• فصل و
.....

۲ نوع «واو» (عطف، ربط) را در بند سوم درس مشخص کنید.

۳ جمله‌های زیر را بخوانید:

الف) طبیعت، زیباست.
 ب) طبیعت، زیبا آفریده شده است.

حذف واژه «زیبا» از کدام جمله، نظم دستوری و معنایی جمله را برهم می‌زند؟
مشاهده می‌کنید که جمله «الف» پس از حذف واژه «زیبا» از نظر اجزای دستوری جمله، ناقص و ناکامل می‌شود؛ چون «زیبا» مسند جمله و از اجزای اصلی آن است ولی جمله «ب» پس از حذف «زیبا» همچنان کامل است؛ چون «زیبا» در این جمله، قید است و حذف آن نقصی در ساختار دستوری جمله ایجاد نمی‌کند.

■ اکنون، هر یک از واژه‌های زیر را در دو جمله به گونه‌ای به کار ببرید که در جمله نخست، «مسند» و در جمله دیگر، «قید» باشد.

• خندان

• چگونه

قلمرو ادبی

- ۱ دو نمونه آرایه «تشخیص» در متن درس مشخص کنید.
- ۲ در متن درس، «آفتاب» و «ستاره»، در کدام مفاهیم استعاری به کار رفته‌اند؟

قلمرو فکری

- ۱ در بند نخست این سروده، منظور شاعر از «چراغدان» چه کسانی است؟
- ۲ در بند سوم، بر چه موضوعی تأکید شده است؟
- ۳ درباره ارتباط معنایی عبارت زیر، با متن درس توضیح دهید. *نتیجه‌ی فروتنی*
■ از آسمان تاج بارد اما بر سر آن کس که سر فرو آرد.
- ۴ با توجه به بند پایانی، ویژگی مهم انسان توانمند چیست؟ *همچنین را ممکن و در دسترس هر راند*
- ۵





گنج حکمت تجسم عشق

آنگاه برزِیگری گفت: با ما از «کار» سخن بگو،
و او در پاسخ گفت:

من به شما می گویم که زندگی به راستی تاریکی است؛ مگر آنکه شوقی باشد،
و شوق همیشه کور است؛ مگر آنکه دانشی باشد،
و دانش همیشه بیهوده است؛ مگر آنکه کاری باشد،
و کار همیشه تهی ست؛ مگر آنکه مِهری باشد.

شما را اگر توان نباشد که کار خود به عشق در آمیزید، و پیوسته بار وظیفه‌ای را
بی‌رغبت به دوش کشید،

زنهار، دست از کار بشوید؛

زیرا آن که بای میلی، خمیری در تنور نهد، نانِ تلخی و استاند که انسان را تنها نیمه سیر
کند.

کار، تجسم عشق است!

پیامبر و دیوانه، جبران خلیل جبران



شوق +
دانش +
کار +
عشق

از پی
ایده آل

[از پیامبر و دیوانه]



خوان عدل

درس ششم

(۲) لفظ (۱) انت سے املہ بیسی

مالکیت مطلق خداوندی جہان حتی
 (شرق) از آن خداست مجازاً سرزمین کی شرق
 (غرب) از آن خداست مجازاً سرزمین کی غرب
 و سرزمین های شمال و جنوب نیز
 آسوده در دستان خداست. دست سے مجازاً قدرت بر لفظ

*** سنت مطلق

عدول فراگیر خداوند
 اوست که عادل مطلق است، حذیفی
 و خوان عدل خود را بر همگان گسترده [آیت]
 باشد که از میان آسمای صدگانه اش،
 او را به همین نام بستانییم، عادل
 آمین!



تعالی جوی روح / ناتوان مادیات در بی ارزش نبودن روح انسان

ارزشمندی روح

سازد = بسازد = مضارع التزام

بخش اسناد

اگر فکر و خواصم این جهانی است، سر زنی دبستی به مادیات
بهره ای والا تر از بهر من نیست به ارزش، عدت دبستی به مادیات است
روح را خاک نتواند مبدل به غبارش سازد، خدا ← مجازاً مادیات
زیرا هر دم به تلاش است تا که فرا رود. غبار ← استعاره از هر چیز بی ارزش
مجازاً محکم

نمونه = نمی تواند
مضارع اخبار

دو نعمت برای هر نفسی وجود دارد

هر نفسی را دو نعمت است:

دم فرو دادن و بر آمدنش؛

نفسی نشین به یاری کر زندی

آن یکی مُمد حیات است،

نفسی بیرون آمدن به شاره بخشی و حور

این یکی مُفَرِح ذات؛

و چنین زیبا، زندگی در هم تنیده است ← نسبت دادن در هم تنیدگی به زندگی به استعاره

و تو شکر خدا کن، به هنگام رنج

مگر زاری در صحن حال

و شکر او کن، به وقت رستن از رنج.

مجازاً اب

بگذار بر پشت زین خود معتبر بمانم ← سر زنی عدم حرکت و ایستایی و سکون

تو در کلبه و خیمه خود باز بمان ارزشمندی در حرکت است

بگذار که سرخوش و سرمست به دور دست ها روم
و بر فراز سرم هیچ جز اختران نبینم.

ایه اول جوی / سال طلی

او اختران را در آسمان نهاده [است] ← حذف معنای فعل

تا به بر و بحر نشانمان باشند تعداد و مجازاً همه جا

تا لگه به فرازها دوزیم

تا از این ره، لذت اندوزیم.

عدت ادبی برای اثبات نفس ستارگان لذت بردن
حسن تعلیل

دیوان غربی - شرقی، یوهان ولفگانگ گوته

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

اصلی نفسی دم فرودان...

۱ کاربرد معنایی واژه «دم» را در متن درس بررسی کنید. / مجاز / سخن / زبان / هر دم

۲ در هر یک از گروه‌های اسمی زیر، هسته و وابسته‌های آن را مشخص کنید.

اسمای صرطه نه او
هسته مرتبه م الیه

همین نام هسته
وابسته پیشین
صفت آتیه

اسمای صدگانه اش

۳ بن ماضی و بن مضارع «رستن» را بنویسید. بن ماضی: رست [رستار] بن ماضی: ر [بن ماضی: رستار]

۴ برای هر یک از فعل‌های زیر، نمونه‌ای از متن درس بیابید. بن مضارع: ره [رها] بن مضارع: ره [رها]

■ مضارع اخباری (.....)

■ ماضی نقلی (.....)

■ مضارع التزامی (.....)

قلمرو ادبی

۱ کدام بند از این سروده، بیانگر تأثیرپذیری «گوته» از گلستان سعدی است؟ دلیل خود را بنویسید.

۲ با توجه به متن درس، جدول زیر را کامل کنید.

مفهوم	نمونه	آرایه ادبی
.....		مجاز
.....		کنایه

قلمرو فکری

۱ بند نخست درس، یادآور کدام صفات خداوند است؟

۲ گوته، شیفته و دلبسته شعر و اندیشه حافظ بود؛ او متن زیر را نیز به تأثیرپذیری از حافظ

سروده است:

«مگر نه راهنمای ما هر شامگاهان با صدای دلکش، بیتی چند از غزل‌های شورانگیز

تو! امی خواند تا اختران آسمان را بیدار کند و رهنان کوه و دشت را بترساند؟»

حافظ

الف کدام قسمت از متن درس با سروده بالا ارتباط معنایی دارد؟

ب) بیتی از حافظ بیابید که با سروده بالا مناسبت داشته باشد؟

۳ این بخش از سروده گوته، بیانگر چه دیدگاهی است؟

و تو شکر خدا کن، به هنگام رنج

و شکر او کن، به وقت رستن از رنج.

۴ کدام بخش از سروده گوته، با متن زیر هم‌نواست؟

در کویر، بیرون از دیوار خانه، پشت حصار ده، دیگر هیچ نیست. صحرای بی‌کرانه عدم

است... راه، تنها به سوی آسمان باز است. آسمان، کشور سبز آرزوها، چشمه موج و

زلزال نوازش‌ها، امیدها و ...

علی شریعتی



روان خوانی آذرباد

صبح بود و پرتو آفتاب مانند طلا روی امواج دریا می درخشید. نزدیک به یک کیلومتر دور از ساحل یک قایق ماهیگیری آب را شکافته، به پیش می رفت. از سوی دیگر، هلهله و آوای مرغان دریایی که برای به دست آوردن غذای خود به ساحل روی آورده بودند، در فضا طنین افکنده بود. روز پر تحرک دیگری شروع می شد. در مسافتی دورتر، آذرباد مشغول تمرین پرواز بود.

آذرباد، یک مرغ عادی نبود که از تمرین سر بخورد. ^{نامیدن} بیشتر مرغ های دریایی نمی خواستند بیش از آنچه راجع به پرواز می دانستند، بیاموزند. برای آنها فقط پرواز به طرف ساحل برای دست یافتن به غذا مطرح بود، ولی آذرباد بیش از هر چیز در زندگی را آموختن پرواز لذت می برد. او به زودی دریافت که این طرز فکر سبب می شود که او محبوبیت خود را میان دیگران از دست بدهد.

مادرش پرسید: «چرا ... آذرباد؟ چرا برایت سخت است که مثل دیگران باشی؟! چرا نمی پذیری که این جور پروازها برای پرندگان دیگر مناسب است، نه برای ما. پسرم چرا غذا نمی خوری؟ تو یک پارچه پوست و استخوان شده ای.» ^{اعتراف}

آذرباد گفت: «برای من مهم نیست که استخوان و پوست باشم. من می خواهم نهایت توانایی خودم را در کار پرواز بسنجم.» پدرش با مهربانی گفت:

«ببین پسرم! زمستان نزدیک است و قایق رانان کمتر روی آب خواهند آمد. ماهی ها در عمق زیادی شناور خواهند شد. تمرین پرواز کار بدی نیست ولی برای تو نان و آب نمی شود. پسرم، فراموش نکن که منظور از پرواز، به دست آوردن خوراک است.»

آذرباد سرش را به علامت رضا تکان داد و برای چند روز آینده، کوشید تا مانند دیگران باشد، ولی خود را نمی توانست راضی کند. با خود می اندیشید که اگر تمام این وقت را صرف آموختن پرواز کرده بود، چقدر می توانست پیشرفت بکند. طولی نکشید که آذرباد دوباره تنها شد. دور از ساحل، گرسنه ولی خوشحال بود؛ زیرا که دوباره آموختن را آغاز کرده بود.

مسئله اصلی سرعت بود و او با یک هفته تمرین توانست بیش از هر مرغ دریایی دیگر سرعت بیاموزد. وی در اندک مدتی فرسنگ ها راه می رفت و با این سرعت، معمولاً بال های او ثبات خود را از دست می دادند. باز هم تمرین می کرد. هزار متر بالا رفت و به طرف پایین سرازیر شد ولی هر بار



بال چپش چند ثانیه از حرکت باز می ایستاد و در این حال به شدت به طرف چپ کشیده می شد. ده بار این پرواز را تکرار کرد و هر بار وقتی به سرعت هفتاد کیلومتر در ساعت می رسید، بال هایش در هم می پیچید، مقداری از پرهایش کنده می شد و به سختی در آب می افتاد.

اکنون سرعت او از مرغان دریایی دیگر زیادتر شده بود، ولی این پیروزی، زودگذر بود؛ زیرا به محض اینکه زاویه پروازش را عوض کرد، باز همان اتفاق همیشگی روی داد؛ بال هایش در هم پیچید و به سختی در دریا افتاد. وقتی به خود آمد، شب بود و مهتاب در آسمان پدیدار شده بود. آذریاد مدتی روی آب شناور بود، خود را در آب رها کرد و در حالی که فرو می رفت از درون خود ندایی شنید: «این راه حل نیست. تو یک مرغ دریایی هستی و طبیعت، سر راه تو مشکلاتی نهاده است. وقتی می توانستی این طور پروازها را بیاموزی که تکامل مغزت از این بیشتر می بود. اگر باید با سرعت زیادتر پرواز کنی، بال های کوتاه می داشتی. پدرت حق داشت، باید حماقت را کنار بگذاری، به دیگران ببیوندی و از اینکه مرغ دریایی محدود و بیچاره هستی، راضی باشی.» از آن لحظه به بعد، با خود عهد کرد که یک مرغ دریایی عادی باشد....

← او حتی بیشتر

روزها گذشت. آذرباد با خود می‌اندیشید: «آنچه احتیاج دارم فقط یک بال کوتاه است؟» می‌توانم بال‌هایم را جمع کنم و فقط با نوک آنها پرواز کنم. آذرباد سپس دو هزار متر ارتفاع گرفت و بدون اینکه برای یک لحظه فکر مرگ یا شکست را بکند، بال‌هایش را جمع کرد و شروع به پایین آمدن کرد. چشم‌هایش را در جهت خلاف باد بست و همین‌طور که باد، محکم به صورتش می‌خورد، وجد و شادی را در رگ‌های خود حس می‌کرد. آذرباد از اینکه پیمان خود را شکسته بود، احساس پشیمانی نداشت.

پیش از سپیده‌دم، آذرباد شروع به تمرین کرده بود. از شعف و شور زندگی لرزش خفیفی بر اندام خود احساس می‌کرد و از اینکه بر ترس خود غلبه کرده بود، به خود می‌بالید. به سوی دریا سرازیر شد. پس از پیمودن چهار هزار متر به نهایت سرعت خود رسیده بود. مانند دیوار محکمی باد را می‌شکافت و به پیش می‌رفت. با سرعت دویست و چهل کیلومتر در ساعت در پرواز بود. به هیچ چیز جز پیروزی فکر نمی‌کرد. او به سرعت نهایی رسیده بود. یک مرغ دریایی توانسته بود با سرعت دویست و چهل کیلومتر در ساعت پرواز کند. این بزرگ‌ترین لحظه در تاریخ مرغ‌های دریایی بود. آذرباد به طرف مکان دورافتاده خود رفت و به تمرین خود ادامه داد. او به تدریج با تمام فنون هوانوردی آشنا می‌شد. آن روز او با هیچ کس سخن نگفت و تا غروب پرواز می‌کرد؛ حلقه زدن، کند غلتیدن، تند غلتیدن و انواع چرخیدن را تمرین کرد و آموخت.

او با خوشحالی، پیش از فرود آمدن در هوا حلقه‌ای زد و سپس به زمین نشست و با خود فکر کرد وقتی همه مرغان بدانند، غرق در شادی خواهند شد؛ زیرا ما می‌فهمیم که توانایی ما مرغان دریایی بیش از آن است که گمان می‌کردیم. حالا زندگی چقدر پر معنی شده است. ما می‌توانیم در زندگی هدف دیگری داشته باشیم.

وقتی نزدیک مرغان دریایی رسید، دید که آنها دور هم جمع شده‌اند و مشغول مشورت درباره مسئله‌ای هستند. مدتی در این حالت، نگران بودند. **سرزنی به حال و وقت** «آذرباد! در وسط بایست!»، صدای رئیس گروه، خشک و جدی بود. ایستادن در وسط دو معنی داشت: افتخار یا ننگی بزرگ!

رئیس گروه داد زد: «آذرباد! برای ننگ بزرگی که به وجود آورده‌ای، رو به روی مرغ‌های دریایی بایست! یک روز خواهی دانست که سرپیچی از قوانین اجتماع در زندگی برای تو سودی نداشته است.»

مرغان دریایی حق ندارند در چنین موقعیتی به رئیس خود جواب بدهند ولی آذرباد خاموش نماند.

«سرپیچی از قوانین اجتماع؟ این غیر ممکن است! برادران من، چه کسی مسئولیت را بهتر از آن مرغ دریایی می‌فهمد که مفهوم و هدف والاتری در زندگی می‌جوید؟! هزاران سال ما برای پیدا کردن کله ماهی‌ها و نان مانده در میان قایق‌ها و صخره‌ها تلاش کرده‌ایم و حالا دلیل دیگری برای زندگی داریم: آموختن، یافتن و آزاد بودن تنها اندکی مهلت به من بدهید تا به شما نشان بدهم که چه یافته‌ام.»

مرغان دریایی حاضر نشدند عظمت آنچه را که می‌توانستند در پرواز بیابند، بپذیرند. آنها خواستند چشمان خود را باز کنند و به دقت به دنیا بنگرند. آذرباد هر روز چیز تازه‌ای یاد می‌گرفت. آنچه آرزو داشت که گروه مرغان دریایی بیاموزند و انجام دهند، خودش به تنهایی انجام می‌داد. از قیمتی که برای به دست آوردن این نعمت بزرگ پرداخته و از گروه مرغان خارج شده بود، هیچ غمگین نبود. آذرباد در این مدت درک کرد که زندگی یکنواخت، ترس و خشم عواملی هستند که عمر مرغان دریایی را کوتاه می‌کنند.

عصر یک روز دو مرغ آمدند و آذرباد را در آسمان آرام و راحتش یافتند. آذرباد پرسید: «شما کی هستید؟»

– «آذرباد، ما از گروه تو هستیم. ما برادران توایم و آمده‌ایم تا تو را به مکانی بالاتر ببریم.» آذرباد با آن مرغان به پرواز درآمد. حس می‌کرد که با سرعت دویست و پنجاه کیلومتر در ساعت، پروازی عادی می‌کند. سرعت دویست و هفتاد و سه برایش سرعت نهایی بود ولی باز آرزو داشت که بتواند تندتر برود. پس هنوز برای او محدودیتی وجود داشت و با اینکه خیلی تندتر از گذشته پیش رفت ولی باز سرعتی وجود داشت که رسیدن به آن برایش میسر نبود. یک روز صبح، وقتی با آموزگارش، بزرگ امید، مشغول تمرین حلقه زدن با بال‌های بسته بود، اندیشه‌ای در خاطرش گذشت و چنین پرسید:

«پس بقیه کجا هستند، بزرگ امید؟»

در اینجا مرغ‌ها افکار خود را به آرامی و بدون سروصدا به یکدیگر انتقال می‌دهند و آذرباد نیز از این فن استفاده می‌کرد.

«پس چرا مرغان بیشتری اینجا نیستند. در آنجا که پیش از این بودم ...»

بزرگ امید سخن او را برید و چنین گفت: «هزاران هزار مرغ دریایی وجود دارد ... می‌دانم! تنها جوابی که می‌توانم به تو بدهم این است که فراموش مکن که شاید میان یک میلیون

مرغ دریایی، تو تنها کسی بودی که این طرز فکر را داشتی. ما از یک دنیا به دنیای دیگر می‌رفتیم که به نظر شبیه یکدیگر می‌آمدند؛ بدون اینکه به خاطر بیاوریم از کجا آمده‌ایم و اهمیت بدهیم به اینکه به کجا می‌رویم. تنها برای آن لحظه زندگی می‌کردیم. می‌دانی ما چند مرحله از حیات را طی کردیم تا فهمیدیم که در عالم، به غیر خوردن، جنگیدن و قدرت طلبی مرغان چیزهای دیگری نیز وجود دارد. ده هزار مرحله و بعد صدها مرحله دیگر را طی کردیم تا آموختیم تکامل وجود دارد و صدها سال دیگر را باید طی کنیم تا بفهمیم که هدف ما در زندگی، یافتن تکامل و سپس نشان دادن راه آن به دیگران است!

ما دنیای بعدی خود را از روی اصولی که در دنیا می‌آموزیم برمی‌گزینیم. اگر هیچ نیاموزیم، دنیای بعدی نیز تاریک و پر از محدودیت‌ها خواهد بود، ولی تو آذرباد، این قدر سریع آموختی که مجبور نشدی از این هزاران مرحله، عبور کنی و به اینجا برسی!«

نزدیک به یک ماه گذشت. آذرباد با سرعت عجیبی می‌آموخت و همیشه در آموختن سریع بود، ولی حالا که شاگرد بزرگ امید بود، تجربه‌ها و اندیشه‌های استاد خود را حتی سریع‌تر جذب می‌کرد. بالاخره روزی رسید که بزرگ امید باید می‌رفت. اینها آخرین کلمات بزرگ امید بودند: «آذرباد، تنها عشق بیاموز و در این راه بکوش.»

روزها سپری می‌شد و آذرباد بیشتر به فکر زندگی‌اش در کره زمین می‌افتاد. همان طور که روی ماسه‌ها ایستاده بود با خود می‌اندیشید که شاید مرغی در کره زمین وجود داشته باشد که بخواید مانند او در زندگانی معنایی بالاتر از دنبال ماهی و تکه نان رفتن بیابد مفهوم عشق ورزیدن برای او این بود که آنچه را دریافتی است، به مرغان دیگری که می‌خواهند، بیاموزد.

بالاخره آذرباد تصمیم خود را گرفت: «بزرگ امید، من باید به زمین برگردم. شاگردان تو خیلی خوب پیش می‌روند و آنها به آسانی می‌توانند شاگردان جدیدی را آموزش دهند.»

پس از این، آذرباد در خیال خود تصویر گروهی دیگر از مرغان دریایی را در ساحل دیگر ترسیم کرد و به آسانی و به تجربه می‌دانست که او تنها جسمی مرکب از استخوان و پر نیست بلکه مظهر و نماینده کاملی از آزادی و بلند پروازی است که با هیچ چیز محدود و مقید نمی‌شود.

«در پرواز هدفی بالاتر از پریدن به این سو و آن سو وجود دارد.» یک حشره نیز همین کار را انجام می‌دهد. پس از سه ماه، آذرباد شش شاگرد پیدا کرده بود. آنها همه از جامعه مرغان رانده شده بودند و همه برای آموختن پرواز شور و هیجان داشتند، ولی برای آنها تمرین پرواز، راحت‌تر از معنی

و هدف آن بود. «هریک از ما در واقع صورتی از مرغ حقیقت هستیم، صورتی از آزادی مطلق.»
آذرباد وقت غروب این سخنان را می گفت: «آموختن دقیق و کامل پرواز، یک قدم ما را به درک جوهر و باطن خود نزدیک می کند. هر چیزی که ما را محدود می کند، باید پشت سر گذاشته شود؛ برای این است که سرعت زیاد، کم و فن هوانوردی را می آموزیم.»

ولی هیچ کدام از شاگردان آذرباد، حتی رزمیار هنوز نفهمیده بود که پرواز روح و اندیشه، مانند پرواز جسم می تواند تحقق پذیر باشد.

«سرتاسر بدن شما چیزی جز اندیشه های شما نیست؛ یعنی همان طور که شما خود را می بینید.

اگر زنجیرهایی که بر روی افکار شماست، بشکنند، زنجیرهای جسم شما نیز از هم می گسلند.»
تا طلوع آفتاب، تقریباً هزار مرغ انجا بودند و با کنجکاوی، آذرخش، یکی از شاگردان آذرباد را می نگریستند. دیگر برایشان مهم نبود که دیده شوند یا نه. آنها تنها گوش می دادند و می کوشیدند که آذرباد را درک کنند. آذرباد درباره موضوعات بسیار ساده سخن می گفت. درباره اینکه یک پرند باید پرواز را بیاموزد، و آزادی در نهاد اوست و باید محدودیت ها را پشت سر بگذارد.

عده شاگردان هر روز بیشتر می شد. عده ای از روی کنجکاوی، عده ای از روی علاقه و جمعی برای ریشخند می آمدند. یک روز رزمیار نزد آذرباد آمد و گفت: «شاگردان همه می گویند که تو حتی اگر موجود شگفت انگیزی نباشی، هزار سال از زمانه ما پیشرفته تری!»

آذرباد آهی کشید. افسوس، آنها هنوز او را خوب درک نکرده بودند. با خود می اندیشید:

«وقتی کسی هدفی غیر از آنچه همه دارند، دنبال کند، می گویند یا خداست یا شیطان.»
«رزمیار، تو باید تمرین کنی و مرغ حقیقت را مشاهده کنی، حقیقتی که در باطن همه مرغان نهفته است و باید آنها را یاری کنی که این حقیقت را در درون خویش ببینند. این است آنچه من از «عشق» می خواهم. این کار بسیار سخت است، و تو باید راه و رسم آن را بیابی.»
رزمیار، تو دیگر به من نیاز نداری، باید بکوشی طبیعت و جوهر خود را بیابی و آن، طبیعت واقعی و بدون محدودیت توست و اوست که آموزگار تو خواهد بود!»

پرنده ای به نام آذرباد، ریچارد باخ، ترجمه سودابه پرتوی

درک و دریافت

- این متن داستانی را از نظر زاویه دید بررسی کنید.
- کدام خصلت های درونی، عامل مهم در رشد و پیشرفت آذرباد بود؟

دیو عدد معلوم ہے انسان کی قیمت

۱۷ کای یا بعدان دیو سے ضحاک

دیو، آدم را نیند غیر ملین ... ۷
 به دام دیو در افتی ... ۸
 دل بگرد دیو عساک ... ۱۸

دیو
 شیطان



الہی

نیایش

حنا گیار / منزہ

تذ / منز

۱ الھی، ز عصیان مرا پاک کن
 به عصیان سراپای آلودہ ام
 دلم را بدہ عزم بر بندگی
 بہ خاک دت گر نیارم بحد
 ۵ نشاطی بدہ در عبادت مرا
 بہ خشم بدہ نامہ در دست راست

در اعمال شایستہ چالاک کن
 سراپا ز آلودگی پاک کن
 نہ چون بی غنم ہوناک کن
 مکافات آن بر سرم خاک کن
 دل لکھ دیو غنناک کن
 ز هولم در آن روز بی باک کن

دیو انسان کی بی نیازت
 پسر و هوا و ہوس

عالم غیبی شیطان
 مادی زر عبارت

حول بہترین
 ملامحسن فیض کاشانی
 حول: اہم الف





واژه‌نامه

ستایش: لطف خدا

غیب: پنهان، نهان از چشم؛ عالمی که خداوند، فرشتگان و ... در آن قرار دارند.

فروماندن: متحیر شدن

قوت: رزق روزانه، خوراک، غذا

درس دوم: قاضی بَست

شعر خوانی: زاغ و کبک

اطنّا: جمع طیب، پزشکان

افکار: مجروح، خسته

ایزد: خدا، آفریدگار

برنشستن: سوار شدن

بی شَبهت: بی تردید، بی شک

توقیع: مُهر یا امضای پادشاهان و بزرگان در ذیل

یا بر پشت فرمان یا نامه؛ توقیع کردن: مُهرزدن یا

امضا کردن

چاشتگاه: هنگام چاشت، نزدیک ظهر

حَشَم: خدمتکاران

خُطوات: جمع خُطوه، گام‌ها، قدم‌ها

خیر خیر: سریع، آسان

خیلتاش: هریک از سپاهسانی که از یک دسته باشند

دربایست: نیاز، ضرورت

دُرست: تندرست، سالم

دوال: چرم و پوست؛ یک دوال: یک لایه، یک پاره

راغ: دامنۀ سبز کوه، صحرا

رُقعت: رقعۀ، نامۀ کوتاه، یادداشت

روضه: باغ، گلزار

زایل شدن: نابود شدن، برطرف شدن

ادبار: بدبختی، سیه‌روزی؛ متضادّ اقبال

اقبال: خوشبختی، سعادت

توفیق: آن است که خداوند، اسباب را موافق

خواهش بنده، مهیّا کند تا خواهش او به نتیجه برسد؛

سازگار گردانیدن

تیره‌رایی: بداندیشی، گمراهی

چاشنی‌بخش: آنچه برای اثربخشی بیشتر کلام به

آن اضافه می‌شود.

حلاوت: شیرینی

نژند: خوار و زبون

درس اوّل: نیکی

گنج حکمت: همت

جیب: گریبان، یقه

چنگ: نوعی ساز که سرّ آن خمیده است و تارها دارد.

حمیت: غیرت، جوانمردی، مردانگی

دَغَل: ناراست، حیلۀ گر

دون همت: کوتاه همت، دارای طبع پست و

کوتاه اندیشه

زَنخدان: چانه

شغال: جانور پستانداری است از تیره سگان که جزو

رستۀ گوشتخواران است.

شَل: دست و پای از کار افتاده

شوریده‌رنگ: آشفته‌حال

زِر پاره: قراضه و خُرده زر، زر سکه شده

سیحان الله: پاک و منزّه است خدا (برای بیان شگفتی

به کار می رود؛ معادل «شگفتا»)

سِتَدَن: ستاندن، دریافت کردن

سرسام: تورّم سر و مغز و پرده های آن که یکی از نشانه های آن، هذیان بوده است.

سور: جشن

شبگیر: سحرگاه، پیش از صبح

شرع: سایه بان، خیمه

صعب: دشوار، سخت

صَلَت: انعام، جایزه، پاداش

ضیعت: زمین زراعتی؛ ضیعتک: زمین زراعتی کوچک

عارضه: حادثه، بیماری

علت: بیماری

عز و جل: عزیز است و بزرگ و ارجمند

عقد: گردن بند = **محلقه**

غرامت زده: تاوان زده، پشیمان

غزو: جنگ کردن با کافران

فارغ شدن: آسوده شدن از کار

فراخ تر: آسوده تر، راحت تر

فراغ: آسایش، آسودگی

فرود سرائ: اندرونی، اتاقی در خانه که پشت اتاقی

دیگر واقع شده باشد، مخصوص زن و فرزند و

خدمتگزاران

فیروزه فام: به رنگ فیروزه، فیروزه رنگ

قضا: تقدیر، سرنوشت

کافی: باکفایت، لایق، کارآمد

کران: ساحل، کنار، طرف، جانب

کراهیت: ناپسندی

کوشک: ساختمانی بلند، وسیع و زیبا که اغلب در

میان باغ قرار گرفته است؛ قصر، کاخ

گداختن: ذوب کردن

گسیل کردن: فرستادن، روانه کردن

لختی: اندکی

لله دُرُکما: خدا به شما برکت و نیکی دهد

مبشر: نویددهنده، مژده رسان

متقارب: نزدیک به هم، در کنار هم

محبوب: پنهان، مستور، پوشیده

مخنقه: گردن بند

مرغزار: سبزه زار، زمینی که دارای سبزه و گل های

خودرو است.

مطرب: آوازخوان، نوازنده

مقرون: پیوسته، همراه

مهمات: کارهای مهم و خطیر

مؤکد: تأکیدشده، استوار؛ مؤکد گشتن: سندیت یافتن،

تأکید شدن

ناو: کشتی، به ویژه کشتی دارای تجهیزات جنگی

ندیم: همنشین، همدم

نکت: نکته ها

نماز پیشین: نماز ظهر

وَبال: سختی و عذاب، گناه = **وزر**

وزر: گناه

همایون: خجسته، مبارک، فرخنده

یوز: یوزپلنگ، جانوری شکاری، کوچک تر از پلنگ

که با آن به شکار آهو و مانند آن می روند.

درس سوم: در امواج سند

گنج حکمت: چو سرو باش

افسر: تاج و کلاه پادشاهان

باره: اسب

برومند: بارآور، میوه دار

خرگه: خرگاه، خیمه به‌ویژه خیمهٔ بزرگ
دمار از کسی کشیدن: دمار از کسی برآوردن؛ کنایه از نابود کردن کسی
سیماب گون: به رنگ جیوه، جیوه‌ای؛ سیماب: جیوه
گران: سنگین، عظیم

درس چهارم: درس آزاد (ادبیات بومی ۱)

.....

.....

.....

.....

.....

.....

درس پنجم: آغاز گری تنها روان خوانی: تا غزل بعد ...

اذن: اجازه، رخصت
اعطا: واگذاری، بخشش، عطا کردن
افراط: از حد درگذشتن، زیاده‌روی، مقابل تفریط
التهاب: شعله‌ور شدن و برافروختن؛ مجازاً ناآرامی، بی‌قراری، اضطراب
بختک: موجود خیالی یا سیاهی‌ای که روی شخص خوابیده می‌افتد؛ کابوس
تحت الحمایگی: تحت‌الحمایه بودن؛ تحت‌الحمایه ویژگی کشور، سرزمین یا فردی است که معمولاً به‌موجب پیمانی با یک کشور نیرومند، تحت حمایت او درمی‌آید و در عوض، امتیازات و اختیاراتی به او می‌دهد. تحت‌الحمایگی دربارهٔ یک کشور یا

سرزمین، یکی از اشکال استعمار و مرحله‌ای قبل از تبدیل کامل به مستعمره است.
تفریط: کوتاهی کردن در کاری
توازن: تعادل، برابری
جنون: شیفتگی، شیدایی، شوریدگی

چنبره زدن: چنبر زدن، حلقه زدن، به‌صورت خمیده و حلقه‌وار جمع شدن

خصال: جمعِ خصلت، خوی‌ها، خواه نیک باشد یا بد
دار السلطنه: پایتخت؛ در دورهٔ صفوی و قاجار، عنوان بعضی از شهرها که شاهزاده یا ولیعهد در آن اقامت داشت.

درایت: آگاهی، دانش، بینش
زبونی: فرومایگی، درماندگی
زنبورک: نوعی توپ جنگی کوچک دارای دوچرخ که در زمان صفویه و قاجاریه روی شتر می‌بستند.
شایق: آرزومند، مشتاق
صفیر: صدای بلند و تیز
طاقت فرسا: توان‌فرسا، سخت و تحمل‌ناپذیر
غیرت: حمیت، تعصب

کورسو: نور اندک، روشنائی کم
معبد: پرستشگاه، محلّ عبادت
مقرر: معلوم، تعیین شده
موعد: هنگام، زمان
موزون: هماهنگ، خوش‌نوا
نهیب: فریاد بلند، به‌ویژه برای ترساندن یا اخطار کردن
وجد: سرور، شادمانی و خوشی؛ به‌وجود آوردن: خوشحال کردن
ولایات: جمع ولایت؛ مجموعه شهرهایی که تحت‌نظر والی اداره می‌شود؛ معادل شهرستان امروزی

درس ششم: پرورده عشق

گنج حکمت: مردان واقعی

پرورده: پرورش یافته

جمله: همه، سراسر

جهانگیر: گیرنده عالم، فتح کننده دنیا

جهد: کوشش، تلاش، سعی

چاره گری: تدبیر، مصلحت اندیشی

خنیده: مشهور، معروف، نامدار؛ خنیده نام ترگشتن:

مشهورتر شدن، پرآوازه تر گردیدن

خویشان: جمع خویش، اقوام

رایت: بیرق، پرچم، درفش

سرشت: فطرت، آفرینش، طبع

غایت: پایان، فرجام، نهایت

گزار کاری: زیاده روی، بیهوده کاری

محمل: کجاوه که بر شتر بندند، مهد

موسم: زمان، هنگام

درس هفتم: باران محبت

شعرخوانی: آفتاب حسن

استحقاق: سزاواری، شایستگی

اصناف: جمع صنف، انواع، گونه ها، گروه ها

اعزاز: بزرگداشت، گرامیداشت

الوهیت: خدایی، خداوندی

بعد: دوری، فاصله

تعبیه کردن: قرار دادن، جاسازی کردن

تلبیس: حقیقت را پنهان کردن، حيله و مکر به کار

بردن، نیرنگ سازی

جلت: بزرگ است؛ حضرت جلت: خداوند، باری تعالی

حضرت: آستانه، پیشگاه، درگاه

خزاین: جمع خزانه، گنجینه ها

خلیفه: جانشین

راقت: مهربانی، شفقت

ربوبیت: الوهیت و خدایی، پروردگاری

رغبت: میل و اراده، خواست

سست عناصر: بی اراده، بی غیرت

طوع: فرمان برداری، اطاعت، فرمانبری

عنایت: توجه، لطف، احسان

غنا: بی نیازی، توانگری

قبضه: یک مشت از هر چیزی

قرب: نزدیک شدن، هم جواری

کبریایی: منسوب به کبریا؛ حضرت کبریایی: خداوند تعالی

متأللی: درخشان، تابان

مذلت: فرومایگی، خواری، مقابل عزت

مُشتبه: اشتباه کننده، دچار اشتباه؛ مشتبه شدن: به

اشتباه افتادن

مشعشع: درخشان، تابان

مقرب: آن که نزدیک به کسی شده و در نزد او منزلت

پیدا کرده است.

ملکوت: عالم غیب، جهان بالا

نفایس: جمع نفیسه، چیزهای نفیس و گران بها

وسائط: جمع وسیطه یا واسطه، آنچه به مدد یا از طریق

آن به مقصود می رسند.

هیئت: شکل، ظاهر، دسته ای از مردم

درس هشتم: در کوی عاشقان

گنج حکمت: چنان باش ...

تشییع: همراهی و مشایعت کردن جنازه تا گورستان

خوش لقا: زیبارو، خوش سیما

رضوان: بهشت، نام فرشته ای که نگهبان بهشت است.

زهد: پارسایی، پرهیزگاری

شِبِگَرْد: شبِرو

شَرِیعَت: شرع، آیین، راه دین، مقابلِ طریقت

صَنَم: بُت، معشوق زیبارو (مجازاً)

عازم: رهسپار، راهی

قَدَسُ الله روحه العزیز: خداوند، روح عزیز او را پاک گرداند.

مُتَّفِق: همسو، هم عقیده، موافق

محضر: محلّ حضور، مجازاً مجلس درس یا مجلسی که در آن، سخنان قابل استفاده گفته می شود.

مرشد: آن که مراحل سیر و سلوک را پشت سر گذاشته و سالکان را راهنمایی و هدایت می کند؛ مُراد، پیر، مقابلِ مُرید و سالک

مَلِک: فرشته

مناسک: جمع مَنَسِک، اعمال عبادی، آیین های دینی
وعظ: اندرز، پند دادن

درس نهم: ذوق لطیف

روان خوانی: میثاق دوستی

پالیز: باغ، جالیز

تحفه: ارمغان، هدیه

تَمَنّ: توانگری، ثروت

تَهْنِیت: شادباش گفتن، تبریک گفتن، تبریک

چابک: تند و فرز

دستِ خوش: آنچه یا آن که در معرض چیزی قرار گرفته یا تحت غلبه و سیطره آن است؛ بازیچه

سبک سری: سهل انگاری و بی مسئولیتی

شَاب: بُرنا، جوان

شائبه: به شک اندازنده درباره وجود چیزی، و به مجاز، عیب و بدی یا نقص در چیزی؛ بی شائبه: بدون آلودگی و با خلوص و صداقت، پاک، خالص

شعرِ تمثیلی: شعر نمادین و آمیخته به مَثَل و داستان

صَباحت: زیبایی، جمال

عندلیب: بلبل، هزارستان

فرخنده: مبارک، خجسته

فرط: بسیاری

گیوه: نوعی کشش با رویه ای دست باف

لطایف: جمع لطیفه، نکته های دقیق و ظریف، دقایق؛

سخنان نرم و دلپذیر

لفاف: پارچه و کاغذی که بر چیزی پیچند.

متعصّب: غیرتمند

مسرّت: شادی، خوشی

مسرور: شادمان، خشنود

مشیت: اراده، خواست

میثاق: عهد و پیمان

نکبت بار: شوم و ایجادکننده بدبختی و خواری

نَمَد: پارچه کلفت که از کوبیدن و مالیدن پشم یا کُرک

به دست می آید و از آن به عنوان فرش استفاده می کنند

یا کلاه و بالا پوش می سازند؛ بالا پوشِ نمدی

أغوز: اولین شیری که یک ماده به نوزادش می دهد و سرشار از موادّ مقوّی است.

أماس: وَرَم، تَوَرَم؛ آماس کردن: گنجایش پیدا کردن، متوَرَم شدن

استسقا: نام مرضی که بیمار، آب بسیار خواهد.

انعطاف: نرمش، آمادگی برای سازگاری با دیگران، محیط و شرایط آن

بالبداهه: بدون اندیشه قبلی

بذله گو: شوخ، لطیفه پرداز

به نقد: در حال حاضر، در وضعیت مورد نظر

درس دهم: بانگ جرس

گنج حکمت: به یاد ۲۲ بهمن

وادی: سرزمین

ولی: دارندهٔ بالاترین مقام در دین پس از پیغمبر ﷺ،

دوست

همپا: همراه، هم قدم، هر یک از دو یا چند نفری که با هم کاری انجام می دهند.

بار: اجازه، رخصت؛ بارِ عام: پذیرایی عمومی، شرفیابی همگانی؛ مقابل بارِ خاص (پذیرایی خصوصی)

بارِه: اسب

برگ: توشه و هر چیز مورد نیاز؛ مایحتاج و آذوقه

تابناک: درخشان، نورانی

جرس: زنگ

جولان: تاخت و تاز

چاووش: آن که پیشاپیش زائران حرکت می کند و با صدای بلند و به آواز اشعار مذهبی می خواند.

خاره: سنگ خارا، سنگ

راهوار: اسب خوش حرکت و تندرو، اسب و شتر خوش راه

رحیل: از جایی به جای دیگر رفتن، کوچ کردن، سفر کردن

رُشحه: قطره، چکّه

رُفت: رُفتن، زدودن

رکاب: حلقه‌ای فلزی که در دو طرف زین اسب آویخته می شود و سوار پا در آن می گذارد.

سترگ: بزرگ، عظیم

عَلِم: پرچم

فرض: واجب گردانیدن، آنچه انجام آن بر عهدهٔ کسی

نهاده شده باشد، لازم، ضروری

کران: طرف، جهت، کنار

کلاف: نخ و ریسمان و جز آن که گرد کرده باشند،

ریسمان پیچیده گرد دوک

محوطه: پهنه، میدانگاه، صحن

مَشک: انبان، خیک، کیسه‌ای از پوست گوسفند

نیلی: به رنگ نیل، کیود

درس یازدهم: یاران عاشق

شعر خوانی: صبح بی تو

آدینه: روز جمعه، آخرین روز هفته

انکار: باور نکردن، نپذیرفتن، نفی کردن

بیعت: پیمان، عهد، پیمان بستن برای فرمان برداری و اطاعت از کسی

چنبر: حلقه و هر چیز حلقه مانند، کمند، قلاده

رستن: رهاشدن، نجات یافتن

روحانی: منسوب به روح، معنوی، ملکوتی

سیمینه: منسوب به سیم، سیمین، اشیای ساخته شده از سیم یا نقره

مدار: مسیری معمولاً دایره‌ای شکل که در آن چیزی به دور چیز دیگر می چرخد؛ مسیر

مرهم: هر دارویی که روی زخم گذارند، التیام بخش

منکر: انکار کننده، ناباور

درس دوازدهم: کاوهٔ دادخواه

گنج حکمت: کاردانی

آوری: بی گمان، بی تردید، به طور قطع

اژدها پیکر: در شکل و هیئت اژدها، دارای نقش اژدها

اساطیر: جمع اسطوره؛ افسانه‌ها و داستان‌های

خدایان و پهلوانان ملل قدیم

الحاح: اصرار، پافشاری کردن

بازارگاه: جای خرید و فروش، بازار؛ در متن درس، مقصود اهل بازار است.

پایمردان دیو: دستیاران حکومت، توجیه‌کنندگان حکومت بیداد

پشت پای: روی پا، سینه پا

ترگ: کلاه خود

تفرج: گشت و گذار، تماشا، سیر و گردش

خجسته: فرخنده، مبارک

خوالیگر: آشپز

درفش: پرچم، بیرق

درفش کاویان: درفش ملی ایران در عهد ساسانی، (کاویان یا کاویانی: منسوب به کاوه)

دژم: خشمگین

زخم درای: ضربه پتک؛ درای، در اصل زنگ کاروان است.

سپردن: پای مال کردن و زیر پا گذاشتن

سپهبد: فرمانده و سردار سپاه

سَبُک: سریع، شتابان

سروش: فرشته پیام‌آور، فرشته

شمار گرفتن: حساب پس دادن

غو: فریاد، بانگ و خروش، غریو

فایق: دارای برتری، مسلط، چیره

فریاد خواندن: فریاد خواستن، طلب یاری کردن، دادخواهی کردن

گُرز گاوَسر: گُرزی که سر آن شبیه سر گاو بوده است.

گیهان خدیو: خدای جهان (گیهان: کیهان، جهان، گیتی)

لاف: سخنان بی‌پایه و اساس، دعوی باطل، ادّعا؛

لاف‌زدن: خودستایی کردن، ادّعای باطل کردن

مجزد: صرف، تنها

محضر: استشهدادنامه، متنی که ضحاک برای تبرئه

خویش به امضای بزرگان حکومت رسانده بود.

موبد: روحانی زردشتی، مجازاً دانشمند، دانا

نفیر: صدای بلند، فریاد

هنر: فضیلت، استعداد، شایستگی، لیاقت

یکایک: ناگهان

درس سیزدهم: درس آزاد (ادبیات بومی ۲)

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

درس چهاردهم: حمله حیدری

شعر خوانی: وطن

آوردگاه: میدان جنگ، نبردگاه

آبرش: اسبی که دارای پوست خال‌دار یا رنگ به

رنگ (به‌ویژه سرخ و سفید) است. در اینجا مطلق

اسب منظور است.

امتناع: سر باز زدن از انجام کاری یا قبول کردن

سخنی، خودداری کردن

برافراختن: برافراشتن، بلند کردن

پور: فرزند مذکر، پسر

تبییدن: بی‌قراری و اضطراب نمودن، لرزیدن از ترس

حبیب: دوستدار، یار، از القاب رسول اکرم ﷺ

حرب: جنگ و نزاع

تعاون: یکدیگر را یاری کردن، یاری رساندن

تکفل: عهده دار شدن

تگ: دویدن

تیمار: مواظبت، مراقبت؛ تیمار داشتن: مراقبت کردن

ثقت: اطمینان، خاطر جمعی

جال: دام و تور

حَبَه: دانه

خایب: ناامید، بی بهر

دَها: زیرکی، هوشمندی

راه تافتن: راه را کج کردن، تغییر مسیر دادن

رخصت: اجازه، اذن دادن

ریاحین: جمع ریحان، گیاهان خوشبو

زُمَرَد: سنگ قیمتی به رنگ سبز

زهاب: آبی که از سنگی یا زمینی می جوشد؛ جای

تراویدن آب در چشمه و مانند آن؛ مجازاً اشک

ستیزه روی: گستاخ و پُرو

سَر: رئیس

سیادت: سروری، بزرگی

شکاری: منسوب به شکار؛ صید، نخبیر

صافی: پاک، بی غش، خالص

صواب: صلاح و درست

طاعن: سرزنشگر، عیب جو

عقده: گره

قفا: پشت گردن؛ دنبال و پی

گُرازان: درحال گرازیدن و به ناز و تکبر راه رفتن،

خرامان

گشن: انبوه، پُرشاخ و برگ

مُتَصَيِّد: شکارگاه

متواتر: پی در پی، پیایی

مجادله: جدال و ستیزه

مطاوعت: فرمان بری

خدو: آب دهان، بزاق

دستوری: رخصت، اجازه دادن؛ دستوری خواستن:

اجازه خواستن

رزمگه: مخفف رزمگاه، میدان جنگ

ژنده: بزرگ، عظیم؛ ژنده فیل: فیل بزرگ

ژیان: خشمناک، خشمگین

سهم: ترس

سهمگین: هراس انگیز، ترس آور

ضرب: زدن، کوفتن

غزا: پیکار، جنگ

غضنفر: شیر

قبا: نوعی جامه جلوباز که دو طرف جلوی آن با دکمه

بسته می شود.

کیش: آیین، دین، مذهب

کیمیا: ماده ای فرضی که به گمان پیشینیان، فلزاتی

مانند مس و قلع را به طلا و نقره تبدیل می کند.

منزه: پاک و بی عیب

هژبر: شیر

درس پانزدهم: کبوتر طوق دار

گنج حکمت: مهمان ناخوانده

اختلاف: رفت و آمد

استخلاص: رهایی جُستن، رهایی دادن

اعتذار: عذرخواهی، پوزش خواهی

التفات: توجه

امام: راهنما، پیشوا

اولی تر: شایسته تر، سزاوارتر

اهمال: کوتاهی، سهل انگاری کردن

برائتر: به دنبال: اثر: ردپا

تخلص: رهایی

مطلق: رهاشده، آزاد

مطوّقه: طوق‌دار

مظاهرت: یاری کردن، پشتیبانی

معونت: یاری، کمک

ماللت: آزرده‌گی، به ستوه آمدن، ضعف و خستگی

جسمی و روحی

ملامت: سرزنش

ملول: سست و ناتوان، آزرده

مناصحت: اندرز دادن؛ راستی و صداقت نسبت به

همدیگر

منقطع: بریده، قطع شده

موجب: جمع موجب، وظایف و اعمالی که انجام آن

بر شخص واجب است.

مواضع: جمع موضع، جای‌ها

موافق: همراه، هم‌فکر

موالات: با کسی دوستی و پیوستگی داشتن، دوستداری

مودّت: دوستی، محبت، دوستی گرفتن؛ ارباب مودّت:

دوستان

ناحیت: ناحیه، سرزمین

نَرِه: باصفا، خوش آب و هوا، خرم

همگنان: همگان، همه

ورطه: مهملکه، خطر و دشواری

وقیعت: بدگویی، سرزنش، عیب‌جویی

درس شانزدهم: قصه عینکم

روان‌خوانی: دیدار

ابلاغ: رساندن نامه یا پیام به کسی

ارک: قلعه، دژ

بز و بز: با دقت، خیره‌خیره

بور شدن: شرم‌منده شدن، خجلت‌زده شدن؛ بور: سرخ

تأثر: اثرپذیری، اندوه

تعلیمی: عصبی سبکی که به‌دست گیرند.

تلمذ: شاگردی کردن، آموختن

چرتکه: واژه روسی؛ وسیله‌ای برای محاسبه جمع

و تفریق شامل چند رشته سیم که در چهارچوبی

قرار دارد. در دو رشته چهار مهره و در بقیه ده مهره

متحرک که نماینده یک تا ده است، جای دارد.

چله: زه کمان که انتهای تیر در آن قرار دارد و با

کشیدن و رها کردن آن، تیر پرتاب می‌شود.

رفت: اوج، بلندی، والایی

سو: دید، توان بینایی

شماتت: سرکوفت، سرزنش، ملامت

شوربا: آش ساده که با برنج و سبزی می‌پزند.

صورتک: چهره‌ای مصنوعی که چهره اصلی را

می‌پوشاند و در آن سوراخ‌هایی برای چشم و دهان

تعبیه شده است؛ نقاب (فرهنگستان زبان و ادب فارسی،

در حوزه هنرهای تجسمی، صورتک را در برابر «ماسک»

به‌تصویب رسانده است)

عیار: خالص، سنجه، مقابل غش و ناپاکی؛

تمام عیار: کامل و بی نقصان، پاک، خالص

فرام: فریم (frame)، قاب عینک

فرنگی‌مآب: کسی که به آداب اروپاییان رفتار می‌کند،

متجدّد

فرنگی‌مآبی: به شیوه فرنگی‌ها و اروپایی‌ها، (مآب به

معنای بازگشت یا جای بازگشت است، اما در اینجا

معنای شباهت را می‌رساند.)

قذاره: جنگ افزاری شبیه شمشیر پهن و کوتاه؛

قذاره کش: کسی که با توسّل به زور، به مقاصد خود

می‌رسد.

قُلا: کمین؛ قُلا کردن: کمین کردن، در پی فرصت

بودن

قَوَال: در اینجا مقصود بازیگر نمایش های دوره گردی است.

یُغور: درشت و بدقواره

کذا: آن چنانی، چنان

کلون: قفل چوبی که پشت در نصب می کنند و در را با آن می بندند.

درس هفدهم: خاموشی دریا

گنج حکمت: تجسم عشق

کمیسیون: واژه فرانسوی؛ هیئتی که وظیفه بررسی و مطالعه درباره موضوعی را برعهده دارد؛ جلسه (مجازاً)؛ کمیسیون کردن: تشکیل جلسه دادن
متجددانه: نوگرایانه، روشنفکرانه
محقر: کوچک، حقیر

برزگر: برزرگر، دهقان، کشاورز

چراغدان: جایی یا ظرفی که در آن چراغ بگذارند.

درس هجدهم: خوان عدل

روان خوانی: آذرباد

مخاطره: خطر، خود را در خطر انداختن

مسامحه: آسان گرفتن، ساده انگاری

مسحور: مفتون، شیفته، مجذوب

مشروعیت: منطبق بودن رویه های قانون گذاری و اجرایی حکومت با نظر مردم آن کشور
مُضحک: خنده آور، مسخره آمیز

بز: خشکی، بیابان

خوان: سفره یا طبقی که در آن، غذا می گذاشتند.

رستن: نجات یافتن، رها شدن

ریشخند: تمسخر

شَعَف: خوشی، شادمانی

مبدل: دگرگون، تغییر داده شده

مطلق: بی شرط و قید

معتبر: محترم، ارزشمند

مُفرح: شادی بخش، نشاط آور

مقید: گرفتار، بسته، در قید شده

ممد: مدد کننده، یاری دهنده

مغتنم: با ارزش، غنیمت شمرد؛ مغتنم شمردن: غنیمت شمردن

مهملی: بی کارگی و تنبلی

موقر: با وقار، متین

مهیب: سهمگین، ترس آور

نخ قند: نوعی نخ که از الیاف کَنف ساخته می شود.

هفت صندوقی: دسته هفت صندوقی، گروه های نمایشی دوره گردی بوده اند که با اجرای نمایش های روحوضی، اسباب سرگرمی و خنده مردم را فراهم می کردند. این گروه ها وسایل و ابزار خود را در صندوق هایی می نهاده اند. پرجاذبه ترین و کامل ترین گروه آنهایی بودند که هفت صندوق داشته اند. به هریک از بازیگران گروه «قوال» یا «قوالک» می گفته اند.

نیایش: الهی

چالاک: چابک، تند و فرز

حشر: رستاخیز، قیامت

عصیان: نافرمانی، گناه و معصیت

هول: ترس، هراس